

وقایع راستین تاگر نور^{۲۸}

(تا چند بر آفتابِ گل اندودن؟)

به قلم:

بدیعه مرآتی نوری

این متنی که ملاحظه می فرمائید اثری جاودانه در ادبیات عصر بیان می باشد. مرحومه بدیعه مرآتی در طول این کتاب با اقامه دلائل و شواهد مستدل بخوبی زوایای تاریک تاریخ را روشن می نماید. بخصوص در رابطه با ظاهرسازی تاریخ توسط نویسندگان بهائی همچون ملک خسروی. خانم مرآتی دروغ ها و تقلب های جاری در الواح بهاءالله و عبدالبهاء را بخوبی تحلیل و تفسیر می کند. نامبرده از خویشان نزدیک خانواده نوری بوده و اثر او یک منبع موثق و مستدل تلقی می گردد.

امید است که خوانندگان گرامی با ملاحظه این کتاب به عمق تزویر و زیرکی بهائیان در پاکسازی تاریخ پی ببرند.

اهل بیان

تاریخ اقلیم نور را که آقای محمدعلی ملک خسروی نوشته اند بنظر این حقیر سراپا تقصیر، بدیعه مرآتی نوری، صبیبه میرزا فضل الله نظام الممالک اورنگی فرزند میرزا محمد حسن پسر میرزا عباس نوری معروف به میرزا بزرگ، رسیده.

نمی دانم این اشتباهات مؤلف از بی اطلاعی است یا تعصب و غرض نفسانی؟ در هر صورت برخورد واجب دانستم این آنچه از نزدیکان خود یعنی مادر پدرم - بانو زهرا - و بانو فخریه - خاله بنده - از حضرت عزیزه شنیده بودند و نقل می کردند در جواب تاریخ مزبور نوشته شود تا خوانندگان بصیر که طالب حق و حقیقت می باشند از صحت و سقم مطالب مندرجا آن مطلع شوند.

اولا حضرت اعلی روحی فداه و ثمره آن شجره مقدس را گواه می گیرم که با احدی غرض و لجاج ندارم. چنانچه شاعر می فرماید:

مهر رخسار تو را مینگرم در همه کس
زان مرا با همه کس مهرونه با کس کین است

ثانیا از جغرافیا و اسامی دهات نور و بعضی مطالب دیگر که ارتباطی باین امر ندارد صرفنظر می کنم.

در صفحه ۱۹ بنقل از صفحه ۱۱۲ بخش ۳ ظهورالحق مذکور است:
در لوحی از قلم عز ایبهی در وصف مازندران چنین مستور (آن اراضی مبارک است چه که این مظلوم از سمت شاهرود بآن شطر توجه نمود تا به گز وارد شد و اطراف آن را مشاهده نموده و از آنجا باشرف و قبل از آن محال چارجریب را قریه به قریه شهر به شهر

سیر نمودیم تا بارض نور وارد شدیم. الحمدالله از انوار آفتاب حقیقت
جمیع آن جهات در آن ایام منور و فائز شد. عنقریب آثار آن ظاهر و
هویدا می شود. ندای محبوب از آن جبال مرتفع است چه که آن اراضی
به قدوم حق مبارک گشته. انشاءالله کل موفق شوند بآنچه سزاوار ایام
الله است.

ذیل همان صفحه ۱۹:

شمه ای از بیانات شفاهی حضرت عبدالبهاء در باب ایام اولیه جمال
ابهی و اینکه مرحوم والدشان تعلق عظیمی بایشان داشتند و ملتفت
بزرگواری و علو منقبت و مظهریت مقدسه جمال مبارک بودند و
برهان بر اینکه در مازندران در قریه تاکر که تیول ایشان بود عمارت
ملوکانه ای تاسیس فرمودند و چون اکثر تابستان جمال مبارک در آنجا
بودند مرحوم میرزا به خط خویش در موقعی از مواقع خانه به قلم جلی
این دوبیت را مرقوم فرموده اند:

بر درگه دوست چون رسی گو لبیک
کانجا سلام راه دارد نه علیک

این وادی عشق است نگهدار قدم
این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

الواح زیادی نیز راجع به نور و تاکر می باشد که بعضی از آن ذیلا
درج می شود:

بواسطه امیرزا فضل الله جناب ابوالقاسم خان جناب ابوالحسن خان
علیک بهاء الله الابهی

هو الله

ای دو نفس نفیس خطه ابهی. وادی غیرذی ذرع و سنگلاخ بود چنانچه
نص قرآن است از لسان حضرت ابراهیم می فرماید رب انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی ذرع. ریگستان بی آب و گیاه و کوهستان سنگ
سیاه بود. باوجود این چون موطن رسول الله شد قبله آفاق گشت.
ملاحظه کنید که خاک به سبب آن انتساب مطاف الوالیاب شد. حال
اقلیم نور متکلم طور است. دیگر ملاحظه کنید که در ممر اعصار و
دعور چه جلوه پرشکوه خواهد کرد. آشیان طیور ملکوت گردد و بیشه
شیران رب غفور. مطاف مقربین شود و پناه ملائکه عالمین گردد.
زیرا شعله طور در اقلیم نور تجلی کرد ونیر اعظم در آن افق مبین
طلوع نمود. ولی افسوس که اهالی آن کشور هنوز غافل و بیخبر.
عنقریب بیدار شوند و هوشیار گردند و مباحات و افتخار نمایند. پس
شکر کنید خدا را که در موطن مظهر ظهور هستید و گوی سبقت در
این میدان ربانید. از خدا خواهم که بشکرانه این موهبت پردازید و
علیک البهء الابهی عبدالبهء عباس.

شعاع سراج چون در زجاج بتابد اطراف روشن گردد و علیکما البهء
الابهی عبدالبهء عباس.

بواسطه میرزا فضل الله اعضای محفل روحانی نور

هو الابهی

ای بندگان آستان مقدس. نامه شما رسید و نهایت سرور دست داد.
الحمدالله در موطن دلبر آفاق محفل روحانی تاسیس و جلوه ای در
اشراق نموده اید. امیدوار گشتم که وقت مرهون آمد تا در خطه نور

شعله طور برافروزد و نفوسی منعبت گردند که آیت هدی و رایت ملاء
اعلی شوند. ای یاران روحانی بکوشید تا سبقت گیرید زیرا یقین است
که در آن سرزمین جلوه نور مبین ظاهر خواهد گشت و مطاف مؤمنین
خواهد بود. ولی شما بکوشید در این میدان سبقت بر دیگران گیرید.
والا هیچ شبهه ئی نیست که اقلیم نور روشن خواهد شد و فیوضات رب
غفور احاطه خواهد نمود. سنگستان تا کر گلشن و گلستان خواهد شد. از
کوه اورنگ آهنگ و تعزیه و تقدیس بملاء اعلی خواهد رسید. این
مقرر است و محتوم. و علیکم التحیه و الثناء من ملکوت الابهی. ذیقده
۱۲۳۹ عبدالبهاء عباس

راجع به صفحه اول که میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ ملتفت
بزرگواری و مظهریت جمال مبارک بوده اند معلوم می شود ایشان هم
از اولیاءالله بوده اند که قبل از طلوع حضرت اعلی روحی فداه،
موعود ایشان را شناختند. جل الخالق از این کرامت ! (خارج از
موضوع تاریخ)

از فرمایشات حضرت عزیزی، فخریه خانم می فرمودند: "زمانیکه
حضرت ثمره ارواحنا فداه از مادر متولد شدند، والده ایشان مرحوم
شد. میرزا بزرگ والده جناب بهاءالله را احضار نموده فرمودند
خواهشمندم از این طفل مواظبت کنید چون خدمه درست مواظبت نمی
کنند. ایشان بواسطه علو مقام قبول نکردند. اتفاقا همان شب حضرت
رسول اکرم و شاه ولایت را در خواب دیدند که در اطاق مسکونی
میرزا بزرگ تشریف دارند. فرمودند مولود جدید الولاده را بیاورند.
طفل را آورده دادند بحضرت. رسول الله طفل را بوسیده دادند به من
(یعنی مادر بهاءالله) و فرمودند از این طفل خوب مواظبت کنید زیرا

که از ماست. بعد از این خواب بحدی محبت آن طفل در قلب من جا گرفت که ابا اولادهای خودم را بآن اندازه دوست نداشتم."

شاید بهمین جهت است که در تواریخ فرقه بهائی چه در الواح نزولیشان ابا نامی از این بانو برده نشده.

صفحه اول راجع به عمارت تاکر. آن عمارت را برای مادر حاجی میرزا رضاقلی، کلثوم خانم ساختند و آن دوبیت را هم برای سردرب مسجد تاکر نوشتند. در زمان فضل الله اورنگی محراب مسجد خراب شد. مشارالیه خواستند مرمت کنند. این تیر در سقف محراب پیدا شد. نمی دانستند مال کجاست و از مفاد شعر معلوم بود بجهت بالای دربی نوشته شده.

بانو زهرا مادر مشارالیه فرمودند این تیر قبل از غارت تاکر و هم بعد از غارت، بالای درب مسجد بود. در زمان حاجی اسمعیل که مسجد خراب شد و مشارالیه به مرمت آن پرداخت، این تیر مفقود شد. میرزا فضل الله اورنگی برحسب شرحیکه مادرشان دادند تیر را در محل اولیه نصب کردند.

آن دو نفس مقدسی که از قول عبدالبهاء در ذیل همان صفحه نوشته اند ابوالقاسم خان امیرمصدق و ابوالحسن خان منشورالسلطان، دامادهای نظام الممالک بودند و بهائی هم نبوده بلکه جدا مخالف بوده اند.

در صفحه ۳ راجع به محفل روحانی نور. اولانور هیچ موقع محفلی نداشته. البته در زمان فضل الله اورنگی مبلغینی به تاکر می آمدند و

یکروز اهل محل را اطلاع داده همه جمع می شدند، پس از صرف چای عکسی از آنها برداشته در ذیل آن بدون اطلاع صاحبان عکس می نوشتند اعضای محفل روحانی نور.

خارج از تاریخ اقلیم نور از جمله مبلغینی که به تاگر می آمدند یک میرزا ابوالقاسم نامی بود معمم از اهل نائین. این شخص سه مرتبه برای تبلیغ به تاگر آمد. در همان سفر اول دو نفر از بستگان به بنده گزارش دادند که این شخص بهائی نیست و تمام حرفهایش بر ضد بهانیت است. در جواب آنها گفتم شما در این خصوص ساکت باشید فتنه جوئی نکنید. و اعمالش را بدینگونه از قول خود مشارالیه شرح دادند.

گویا چند مرتبه مشارالیه را برای تفریح لب رودخانه برده پس از صرف مشروب شرح حالات خود را بدین نحو بیان نمود که پدر من تاجر بود و سرمایه مکفی داشت. ما دو برادر بودیم و در کارهای تجاری به پدرمان کمک می کردیم. تصادفاً یکوقت بتور حضرات یعنی بهائیها افتادم و مرا کاملاً تبلیغ کرده که بر حقانیت این امر اذعان نمودم. برادرم از موضوع مطلع شد به پدرم گزارش داد. مشارالیه از مسلمانهای خیلی متعصب بود. بعد از شنیدن قضیه بنده را تهدید کرد. من هم چون به حقانیت امر شکی نداشتم انکار نکردم. با کمال تغییر مرا از منزل اخراج کرد. دخترعمویم که عیالم بود و دوپسر از او داشتم با تشدد گفت اینها متعلق بتو نیستند هرچا که میل داری برو. من هم پناه به محفل روحانی حضرات برده چاره جوئی کردم. آنها شرح حال را نوشته مرا به خدمت عبدالبهاء فرستادند. چندی در خدمت ایشان بوده، آنچه باید بفهمم فهمیدم. روزی به بنده فرمودند قضیه بی مهری پدرت مرتفع شده و مرا مرخص کردند. من هم

خوشحال شده مراجعت کردم. ولی همینکه به منزل رسیدم ملاحظه کردم مخالفت شدیدتر است و فوراً بدون اینکه احوال مرا بپرسند مرا از منزل راه ندادند. ناچار مجدداً به محفل پناه برده گفتم حضرت عبدالبهاء بنده را مرخص فرموده گفتند بی مهری پدرت مرتفع شده، باور بفرمائید شدیدتر شده بنائی برای من بگذارید. بعد از شور و مشورت با هم، مبلغ پانصد تومان حقوق برای من معین کرده و مرا برای تبلیغ امر بهاء که خودم ایمان بآن ندارم باطراف و اکناف می فرستند. من هم چاره ای ندارم تا می توانم مردم را گمراه کرده بدین بهاء داخل می کنم.

سفر اخیر که مشارالیه از تاکر رفت و دیگر برنگشت. مدیر مدرسه تاکر شخصی بود بنام محمدخان منصوری و آدم بسیار خوبی بود. از این امر اطلاع داشت ولی مؤمن نبود. آمد منزل پدرم و باتفاق رفتند. پدرم زود مراجعت کرد و خیلی ناراحت بود. حس کردم از ناحیه مبلغ اتفاقی افتاده. شب رفتم منزل آقای مدیر سنوال کردم که چه اتفاقی افتاده که پدرم خیلی ناراحت است؟ اول بنده را قسم داد که به پدرم چیزی نگویم. بعد شرح داد این مؤمنین (یعنی جناب مبلغ) جمله های تحقیرآمیز و در حقیقت ناسزا نسبت به بهاءالله و عبدالبهاء به دیوار حسینه نوشته بود. من ایشان را برای اطلاع بردم که من بعد باین اشخاص بی وجدان اینقدر احترام نکنند. پرسیدم پدرم در جواب شما چه فرمودند؟ گفت فرمودند مطمئن باش این از مبلغ نیست کار مغرضین است. پس از چند روز دیگر که اتفاقاً منزل پدرم بودم و مدیر نامبرده هم بودند پدرم وارد شد و فرمود آقای منصوری، آن مبلغ بی دین بوده زیرا همان جملات را روی کاغذی نوشته و زیر کاغذهای میز تحریر من گذاشته بود.

من تا امروز اظهار اطلاعی بواسطه قسم دادن آقای مدیر نکردم تا اینکه منصوری آمد تهران. یکروز پدرم با تشدد بمن فرمودند فرقه بهائیه این همه مبلغ با خرج گزاف برای ترویج امر حضرت بهاءالله باطراف و اکناف می فرستند. شما ازلی ها برای پیشرفت امر چه می کنید؟ عرض کردم پدرجان اولاً مال نداریم که در سر هر کوی و برزن فریاد بزنیم: داغه لبو. آنچه ما داریم جواهری است گران بها و طالبین برای بدست آوردن آن با مال شوق برای رسیدن به مقصد اصلی خواهند آمد. ثانیاً تبلیغ کنندگان امر بهاءالله اکثر مانند آقای میرزا ابوالقاسم نانینی می باشند که عقیده کامل خودش را در دیوار حسینیّه و میز تحریر شما یادگار گذاشت. البته این امر خدائی است که پدر بزرگوار من نتوانند کوشش امر بهاءالله را از همت مبلغین به رخ امثال ماها بکشند. از کوزه همان تراود که در اوست. ابدا پدرم جوابی به عرایض بنده ندادند البته جوابی هم نداشتند.

در صفحه ۲۴ تاریخ

تا کر جناب نظام الممالک

هو الابهی

ای منسوب شجره مبارکه و محبوب جمال مبارک. نامه ای از عزیزالله خان رسید. نهایت ستایش را از همت و عزت شما نموده که الحمدالله قدر انتساب باستان مقدس می دانند و بخدمت میپردازند. امیدم از الطاف الهیه این است که نفسی مؤید گردی و شخصی موفق و به حسب ظاهر هم ممتاز از دیگران. قدر این الطاف بدان و ملاحظه کن با وجود دشمنان از هرطرف باز موفق بر جمیع شئون هستی. باید آن قریه - بصون عنایت الهیه از جمیع قری اطراف امتیاز یابد و مرکز سطوحات رحمانیه گردد. ملاحظه می نمائید که سنگستان بسبب اینکه وطن

حضرت رسول بود قبله آفاق گشت. از جمیع اقالیم روی به ام القراء یعنی مکه می گذارند. این در زمان حضرت معلوم نبود و بعد به ظهور رسید. حال نیز آن قریه قدرش در انظار مجهول. عنقریب واضح و مشهود گردد و بنیان الهی بلند شود و انوار عزت ابدیه بر آن قریه بتابد. آرزوی عبدالبهاء این است که تو وظهر تائید گردی تا هرروز آن کشور روشن تر گردد و جمیع اهل آن قریه مشمول عنایت جلیل اکبر شوند. و علیک التحیه و الثناء عبدالبهاء عباس.

در صفحه ۲۷ سفرنامه مبارک عبدالبهاء جلد ثانی صفحه ۱۲۹ عباراتی مذکور است:

بعد حکایتی از ایام مبارک در مازندران فرمودند که جمال مبارک در عنفوان جوانی روزی در قصبه یالروود وارد منزل میرزا محمد تقی مجتهد مشهور شدند. در حالتیکه چهارنفر از تلامذه معتمد مجتهد مذکور با جمعی از طلاب دیگر حاضر بودند و مجتهد این حدیث را از تلامذه قریب الاجتهاد خود می پرسد که کی فرماید الفاطمه خیر النساء العالمین الا ما ولد المریم. یعنی حضرت فاطمه بهترین زنان دنیاست مگر آنرا که مریم تولید نمود. و حال آنکه مریم دختری را تولید ننمود که در حدیث او را مستثنی می فرمایند. هریک در جواب تفسیری نمود و توجیهی کرد ملی میرزا محمدتقی مجتهد هیچیک را قبول ننمود. در آن میان جمال مبارک فرمودند این تعلیق بامر محال است. یعنی جزآنکه از مریم متولد شد دیگر حضرت فاطمه علیهما سلام الله از همه زنان بهتر است و چون مریم دختری نداشت پس مثل فاطمه محال است. این تاکید بیان ابتدای حدیث است مثل اینست که بگوئیم فلان سلطان اعظم سلاطین روی زمین است مگر پادشاهی که از آسمان بیاید. یعنی چون از آسمان نمی آید این سلطان مثل و نظیر ندارد و

آمدن از آسمان تا تولید از مریم در اینمقام دلیل بر امر محال است. مجتهد مذکور سکوت نمود. چون جمال مبارک بیرون تشریف بردند به تلامذه خود گفت که من متوجه نبودم که جوانی با کلاه معنی حدیث را چنان بیان نماید که شما نفوس قریب الاجتهاد با عمامه و لباس علم پی بان نبرده باشید.

در صفحه ۲۹ تلخیص تاریخ نبیل تقریبا عین مضمون فوق مذکور است:

پیش از آنکه حضرت باب اظهار امر فرمایند حضرت بهاءالله به خطه نور مسافرت فرموده بودند. در آنوقت میرزا محمدتقی مجتهد نوری در آن صفحات شهرت عجیبی داشت. علمائیکه در مجلس درس او حاضر می شدند و از محضرش استفاده می کردند نهایت مباحثات را داشتند و خود را از دانشمندان واقعی و عالم بر رموز و اسرار اسلام می پنداشتند. روزی در مجلس درس با حضور قریب ۲۰۰ نفر از شاگردان، مجتهد توری یکی از احادیث مشکله مردیه از ائمه اظهار را مطرح ساخت که شاگردان مجتهد توری درباره آن حدیث بحث کنند و نظر خویش را اظهار نمایند. در بین درس حضرت بهاءالله با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به بحثی که مطرح شده بود گوش می دادند. هیچیک از شاگردان مجتهد نوری جواب مقرون بصواب نداد. حضرت بهاءالله با بیانی ساده شرح آن حدیث را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خود درباره شرح معنای حدیث خیلی خسته خاطر و مکدر شد و با لحن آمیخته به خشم بآنها گفت چند سال است من زحمت می کشم که شما را به حقایق عالیه اصول محکمه دین مبین اسلام آشنا کنم تا بتوانید رموز را کشف کنید و مشکلات را آسان سازید. امروز می بینم یک جوان کلاهی از حیث دانش و علم بر همه

شما مقدم است. این جوان در هیچ مدرسه درس نخوانده و از معارف علوم شما اطلاعی ندارد. معذک حل مشکل را با بیانی سهل فرمود و شما بعد از چندین سال زحمت از معنی یک حدیث عاجز شدید.

در صفحه ۳ تاریخ راجع به دو رؤیای علامه نوری:

وقتی که حضرت بهاء الله از خطه نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری برای شاگردان خویش دو فقره رؤیائی را که درباره حضرت بهاء الله دیده بود و خیلی بآنها اهمیت می داد بیان کرد. خواب او این بود که گفت در میان جمعی از مردم ایستاده بودم دیدم همه به منزلی اشاره می کنند و می گویند حضرت صاحب الزمان در آنجا تشریف دارند. من خیلی خوشحال شدم و با سرعت به طرف آن منزل رفتم که زودتر خود را بحضور حضرت برسانم. درب منزل که رسیدم مرا نگذاشتند وارد شوم. تعجب کردم و سبب پرسیدم. گفتند حضرت قائم با یکنفر مشغول مذاکره هستند. هیچکس حق ندارد بحضور مبارک برود. ورود اکیدا ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در حضور حضرت می باشد. از هیئت و خصوصیات مامورینی که درب منزل ایستاده بودند چنین استنباط کردم که آن شخصی جلیل حضرت بهاء الله است. مرتبه دیگر در خواب دیدم که چند صندوق در محلی دور من گذاشته شده. یکی بمن گفت این صندوقها متعلق به حضرت بهاء الله است. صندوقها را باز کردم دیدم همه پر از کتاب است. کتابها را باز کردم دیدم کلمات حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خیره می کند. نورانیت و تابش آن جواهر به حدی بود که از شدت حیرت و تعجب بغتتا از خواب بیدار شدم.

معلوم و واضح شد که اولین سفری که حضرت بهاءالله برای نشر تعالیم حضرت باب فرمودند در سال ۱۲۶۰ به خطه نور بوده **(بکلی اشتباه است زیرا طلوع حضرت اعلی در این سنه بوده)** یعنی اولین نقطه که در عالم امر بساط تبلیغ و هدایت نفوس گسترده شده و نفوسی بنور ایمان حیات جدید پیدا کرده اند در نور مخصوصا قراء مقدسه تاکر و دارکلا بوده است و آن نفوس مبارکه مقدسه عبارت بودند از ملافتح و ملاعلی بابای بزرگ، ملاعلی بابای کوچک، ملازین العابدین عموی مبارک، کربلایی زمان عموی مبارک، احسن و اعلی پسران ملازین العابدین، محمدتقی خان شهید، عبدالوهاب بیک شهید، آقامحمد تقی، میرزا غلامعلی، میرزا علی محمد شهید، امیرزا حسن اخوی مبارک، میرزا محمد وزیر پسزعمه مبارک و عده ای دیگر از رجال و نساء نیز مانند مریم، حوا، طلان خانم، ساره خانم، خانم جان و غیره. گویند همینکه در اول تصمیم به تبلیغ گرفته شد جمال مبارک فرمودند از همه واجبتربستگان من می باشند. لذا به سمت نور توجه فرمودند و در تاکر بساط تبلیغ را بی پروا دائر و جمعی را در ظل امر درآوردند. و در سنوات بعد نیز همین رویه را معمول می فرمودند. مخصوصا بعد از واقعه بدشت بسال ۱۲۶۴ که پس از تفرقه اصحاب جمال مبارک از سمت شاهرود به مازندران توجه فرمود و به قریه تاکر (جنوب بندر گز) ورود و از آنجا به سمت مغرب یعنی اشرف (بهشهر امروزی) و از اشرف به طرف نور حرکت فرمودند و قبل از آنکه به نور برسند به قریه افرا که قرب مزار شیخ طبرسی است منزل نظرخان تشریف برده و از آنجا باتفاق نظرخان به قلعه طبرسی رفته اند و پس از دستورات لازم با اصحاب **(با تشریف داشتن حضرت قدوس و حضرت باب الباب که بزرگواریشان در تواریخ مشهود است.** **احتیاجی به دستورات ایشان نبوده)** وداع فرموده با نظرخان و شیخ ابوتراب اشتهداری به قریه افرا مراجعت و سپس به نور حرکت و در

دارکلا و تاکر جمع کثیری مؤمن و موقن گشتند و از آنجا به طهران عزیمت فرمودند. و پس از چندماه مجدداً به تاکر مراجعت فرموده و برای نصرت اصحاب تهیه مسافرت قلعه را فراهم و باتفاق عده ای ملازمین العابدین، ملا باقر، حاج میرزا جانی، میرزا یحیی و چند نفر دیگر به سمت قشلاق نور حرکت و به دارکلا که تیول اباء و اجدادشان بوده ورود فرمودند و جمعی از رجال و محترمین و علمای نور در دارکلا حضور مبارک مشرف شده و چندین شبانه روز بساط تبلیغ دائر بوده و عده‌ئی مخصوصاً چهارنفر از مجتهدین مؤمن گشتند. از آنجمله ملاعباس پدر شیخ فضل الله نوری و میرزا ابوالقاسم مجتهد که هر دو دامادهای ملامحمدتقی مجتهد بوده اند. ناگفته نماند یکی از علمای مشهور اسلام که در نور سکونت داشت ملامحمد تقی (مشهور به علامه نوری پسر میرزا علیمحمد مستوفی بوده است) که در مرکز درسش قریب هزار نفر طلبه درس می خواندند و شهرت عظیمی در ایران مخصوصاً در صفحه مازندران و نور داشت. مشارالیه را میرزا بزرگ (والد مبارک) وصی خود قرار داده بودند. همینکه میرزا بزرگ صعود فرمودند علامه محمدتقی نظارت در کارهای ایشان داشته و اموال را بنحوی بین وراثت تقسیم و مراقبت در اوضاع آنها داشت. ملامحمدتقی در سال ۱۲۵۹ فوت کرده و دامادش ملامحمدتتکابنی جانشین او گردید. ملامحمدتقی مرکز درسش در بیلاق قصبه یالرود در قشلاق سعادت آباد بوده است. مشارالیه دارای پنج پسر و پنج دختر به شرح ذیل بوده: حاج میرزا هادی مجتهد، حاج میرزا حسین مجتهد، امیرزا حسن مجتهد، امیرزا قاسم مجتهد، بانو آسیه عیال ملاعباس پدر شیخ فضل الله، خانم آقا باجی عیال آقا ابوالقاسم، خانم مریم عیال ملافتح الله مجتهد، خانم زهرا عیال میرزا ابوالقاسم مجتهد، آمنه خانم عیال ملامحمد تتکابنی مجتهد. از تمام دامادهای علامه، ملامحمد تتکابنی معروفتر بوده که به جانشینی مجتهد مزبور در سنه ۱۲۶۰ انتخاب شد.

او نیز در اوایل بیلاقیش یالرود و قشلاقش مانند دوره قبل سعادت آباد بود ولی در اواخر ایام از یالرود به بلده نقل مکان نمود. خلاصه باصل مطلب که در سطر ۱۱ صفحه ۳۵ ذکر بود برگردیم و آن اینکه جمال مبارک در این سفر چندین شبانه روز در دارکلا بصحبت و گفتگو پرداخته و عده ئی از علماء و رجال به آئین جدید گرویده و از فیوض حضورشان بهره می بردند. این موضوع سر و صدائی در اطراف نور و آمل بلند کرد. سبب حقد و حسد معاندین مخصوصا شیخ عزیزالله تاکری عموی مبارک گردید. مشارالیه مرتبا به فکر تفتین بود و مراسلات به علماء و رجال و حکومت می نوشته و مردم را بر ضد جمال مقصود تحریم می کرده است.

در صفحه ۲۷ از سفرنامه عبدالبهاء راجع به مجلس درس علامه و همچنین در صفحه ۲۹ تاریخ نبیل می نویسد که در صفحه ۶ (۸ نوشته شده) نمی توانم اظهارنظر کنم چون اطلاعی ندارم. ولی در صفحه ۳۱ راجع به دو رویای علامه می نویسد خارج از حقیقت است. زیرا از تلامذه ایشان چنین مطلبی شنیده نشده. اگر چنین رؤیائی حقیقت داشت مریدان مشارالیه ایمان می آوردند زیرا بیانات علامه را وحی منزل می دانستند بلکه تمامی اهل نور به بزرگواری مشارالیه ایمان داشتند.

ناگفته نماند که شخص علامه به حضرت اعلی روحی فداه ایمان داشته و شرحش هم بدین قرار است. زمانیکه خبر اجتماع قلعه شیخ طبرسی را شنید یکنفر از دامادهای خود را برای اطلاع از چگونگی اجتماع قلعه فرستاده بود و آن شخص بعد از مراجعت آنچه را دیده و شنیده بود شرح داد. مشارالیه بر حقانیت این فرقه موقن شد و می

گفت کرامت این فرقه است که فرستاده من دیو رفت و سلیمان برگشت. ولی بعد از کشتار قلعه ساکت بود.

نقل قول از فضل الله اورنگی پدر اینجانب عیال ایشان هم مؤمن بودند زیرا زمانیکه اسرای تاکر را بعزم تهران حرکت دادند در یالرود به دستور ابوطالب خان (که رییس دسته اشرا بود و مخرب تاکر) همه را در خرابه ای مانند اسرای کربلا منزل دادند. عیال علامه منفردا محرمانه نصف شب برای دلجویی اسرا به خرابه رفت. پس از گریه زیاد با مهربانی فرمودند متاثر نباشید اینها بدتر از اهل کوفه با شما رفتار کردند. شماها مانند اسرای کربلا هستید. اسامی شما در تاریخ به نیکی نوشته می شود و باین اسم مردم بدتر از اهل کوفه لعن و نفرین خواهند کرد.

اسرا همه مرد بودند و دو حرم حضرت ثمره بنام بانو فاطمه مادر میرزا محمدهادی ابقی و یک پسر یکساله هم داشته که در بین راه تلف شد و با لباس او را دفن کردند، و بانوی دیگر بنام نرگس خاتون. این گزارش را بانو زهرا مادر پدرم از قول فاطمه خانم مادر میرزا محمدهادی نقل می کرد.

در صفحه ۳۹ می نویسد که شیخ عزیزالله مرتبا در فکر تفتین بوده. ضدیت و تفتین مشارالیه بعد از مضروب شدن از میرزا محمدحسن شروع شد که شرحش بعده نوشته می شود.

در صفحه ۳۵ از اجتماع دارکلا مینویسد و در صفحه ۱۰ نوشته شده. اولاً اجتماع دارکلا بعد از حبس آمل بود. و ثانیاً در آن مجلس حضرت ثمره روحی فداه هم تشریف داشتند و از فرمایشات ایشان

بواسطه صغر سن همه متعجب بودند. و دو نفر از علماء هم ایمان آوردند (از قول ملازمین العابدین نقل شد) و در مواقع دیگری در دارکلا اجتماعی نشد.

(نقل از صفحه ۳۹ تلخیص تاریخ نبیل) می فرمودند اگر زمامداران امور این ندای الهی را قبول کنند و بامر جدید اقبال نمایند منافع بی شماری برای مملکت و ملت خواهد داشت. از شنیدن اینگونه بیانات مردم همه تعجب می کردند که چرا این شخص جلیل با این مرکزیت و مقام و جوانی و کمالی که دارد باموری توجه فرموده و به نشر مطالبی پرداخته است که از وظایف علمای دین و پیشوایان روحانی است. وقتی بیانات مبارک را می شنیدند و دلائل و براهین محکم و متقن را استماع می کردند خود را مجبور به قبول و اقرار می دیدند و امر جدید نیز در نظر آنها پس از استماع بیانات مبارکه در نهایت درجه اهمیت جلوخ می کرد. از وسعت اطلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت افکار و شدت انقطاع و توجه کامل آن بزرگوار به مسائل روحانیه همه در شگفت بودند و مشاهده این امور تاثیر عجیبی در وجود آنها داشت. هیچکس را جرات معارضه با آن حضرت نبود. کسی که به معارضه قیام کرد عموی آن حضرت بود که عزیز نام داشت. پیوسته راه جدل می سپرد و با گوشه و کنایه بیانات

مبارک را بخیال خود رد می کرد. نفوسیکه در حضور مبارک مشرف بودند چون جدل و لجاجت او را میدیدند می خواستند به ممانعتش اقدام کنند و او را از این رفتار زشت باز دارند. ولی حضرت بهاءالله نمی گذاشتند و میفرمودند کاری باو نداشته باشید. او را بخدا واگذارید. عزیز چون خود را در مقابل آن حضرت حقیر و ناچیز دید نزد ملامحمد رفت و از او مساعدت خواست و گفت جانشین پیغمبر خدا را نگاه کن. چه خطری متوجه دین اسلام شد. ببین کار به کجا رسیده که

جوانی با لباس دربار به نور آمده حمله به حصن حصین ایمان می نماید و دین اسلام را منهدم می سازد. برخیز اسلام را نصرت کن. جلوی او را بگیر و هجومش را ممانعت نما. هرکس نزد او حاضر می شود بدام سحرش گرفتار می گردد و منجذب گفتار فصیح او گردیده. نمی دانم چکار می کند که همه را بخود متوجه می سازد. از دو حال برون نیست. یا ساحر و شعبده باز است یا دوائی بجائی مخلوط می کند که چون کسی آنرا بیاشامد فریفته او می گردد. ملامحمد با همه نافهمی خود ببطلان گفته های عزیز پی برد و از روی مزاح باو گفت آیا تو هم از آن چائی خورده ای و گفتار او را استماع نموده ای. عزیز گفت بلی. لکن کثرت ارادت و محبت شدیدی که به شما دارم نگذاشت سحران جوان در من تاثیر کند. ملامحمد مجتهد یقین داشت که هرگز نمی تواند مردم را به مخالفت حضرت بهاءالله وادار کند و چنان شخص جلیلی را که بدون خوف و بیم به نشر تعالیم جیده اقدام نموده از اینکار ممانعت نماید. بنابراین در جواب سخنانیکه عزیز باو گفت چند سطر عربی نوشت مضمون براینکه ای عزیز از هیچکس نترس. هیچکس نمی تواند بتو ضرری برساند. این عبارت را بقدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن مفهوم نمی شد. بعضی اعیان تکرار نوشته را دیدند. کاتب و مکتوب هر دو را مورد استهزاء قرار دادند. باری هرکس بحضور حضرت بهاءالله مشرف می شد و اعلان امر جدید را استماع می نمود باندازه ای متأثر و منجذب می شد که بی اختیار به تبلیغ امر قیام می کرد. شاگردان ملامحمد چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که به حضور حضرت بهاءالله مشرف شود و به حقیقت این دعوت جدید آشنا گردد. مقصد و منظور اصلی بهاءالله را به مردم بفهماند ولی مجتهد باینکار تن در نمی داد و از جواب طفره میرفت. هرچه شاگردانش زیادتر می شد مجتهد بر انکار می افزود. شاگردان در مقابل مجتهد سخت ایستادند و معاذیر او را قبول نکرده و باو گفتند

مرتبه و مقام شما ایجاب می کند که دین اسلام را محافظه نمائید. این اولین فریضه شماست. شما باید همیشه مترصد باشید. از هر گوشه و کنار هر آوازی که در اطراف دین بلند شد مورد تحقیق قرار دهید و مقصود مدعی را بفهمید. مبدا ضرری بدین اسلام برسد. بالاخره ملامحمد تصمیم گرفت که دونفر از شاگردان مشهور و میرز خود را بحضور مبارک بفرستد. برای اینکار ملاعباس و میرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد میرزا محمدتقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد. بآنها گفت می روید حضرت بهاءالله را ملاقات می کنید از حقیقت منظور او و اصل دعوت ایشان باخبر می شوید. هرچه شما تشخیص دهید از حقانیت و برهان من بدون گفتگو قبول خواهم کرد. تشخیص شما تشخیص من است. آندونفر پس از وصول شنیدند که حضرت بهاءالله به قشلاق تشریف برده اند آنها هم رفتند. وقتی به حضور مبارک رسیدند ایشان سوره فاتحه قرآن مجید را تفسیر فرمودند. نشستند بیانات مبارک را گوش دادند دیدند عبارات فصیح و گفتار متین و دلایل محکم و براهین متقن را نمی شود بهیچوجه انکار کرد. ملاعباس بی اختیار از جا برخاست و رفت درب اطاق با کمال خضوع و عبودیت ایستاد. با لرزه و گریه به میرزا ابوالقاسم رفیقش گفت می بینی که من چه حالی هستم. هرسوالی را که حاضر کرده بودم از محضر مبارک بپرسم از نظرم محو شد. تو خود می دانی اگر می توانی سؤال بکنی بکن تا جواب بشنوی. آنوقت برو به ملامحمد خبر مرا بده و باو بگو عباس گفت من از این بزرگوار دست برنمیدارم و دیگر نزد تو نخواهم آمد. میرزا ابوالقاسم گفت من هم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نیست. با خدای خود عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان این بزرگوار منحرف نشوم. یگانه مولای من حضرت بهاءالله است. داستان ایمان ایندو نفر نماینده ملامحمد با سرعت عجیب در بین قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از

هرگوشه و کنار به محل توقف حضرت بهاءالله توجه می کردند. عده زیادی بامر مبارک مؤمن شدند. یکی از ارادتمندان آن حضرت که در زمره بزرگان محسوب بود روزی به حضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت به شما ارادت پیدا کرده اند. آثار بهجت و سرور از ناحیه جمیع آشکار است. اگر ملامحمد هم در جرگه ارادتمندان گراید و بامر جدید اقبال کند برای پیشرفت امر مبارک توجه و اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاءالله فرمودند مقصود من از مسافرت به نور اعلاى امرالهی و تبلیغ نفوس و هدایت آنها است. منظور دیگری نداشته و ندارم. بنابراین اگر بشنوم که شخصی طالب حقیقت است و در صدف‌سنگی منزل دارد و نمی‌تواند به ملاقات من بیاید من با نهایت سرور و نشاط بدون هیچگونه تاخیر و سهل‌انگاری فوراً به ملاقات او می‌روم و امرالهی را باو ابلاغ می‌نمایم. ملامحمد در سعادت آباد منزل دارد تا آنجا چندان مسافتی نیست من خود بدیدن او می‌روم و کلمه الله را باو ابلاغ می‌نمایم. حضرا بهاءالله با چندتن اصحاب به سعادت آباد تشریف بردند. ملامحمد با کمال خوشروئی از ایشان پذیرائی کرد. حضرت بهاءالله فرمودند من برای ملاقات رسمی نیامدم. مقصودم دید و بازدید نیست. فقط برای این آمدم که ظهور جدید را به شما بشارت دهم. این امر از طرف خداست. موعود اسلام ظاهر شده است. هرکه پیروی این امر مبارک کند تولد جدید خواهد یافت. حال بفرمایید ببینم درباره قبول این امر چه مانعی دارید. ملامحمد عرض کرد من هیچوقت بامری اقدام نمی‌کنم و تصمیمی نمی‌گیرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجید. قرآن را باز می‌کنم. در اول صفحه هر آیه ای باشد مضمون را در نظر می‌آورم و مطابق آن عمل می‌نمایم. حضرت بهاءالله ممانعتش فرمودند. مجتهد نوری قرآنی خواست و باز کرد و فوراً قرآن را بست و بدون اینکه بگوید کدام آیه آمده و مضمون آن چه بوده گفت استخاره راه نداد. بنابراین در بحث و مذاکره وارد

نمی شویم. بعضی از حاضرین باور کردند و گفتند مجتهد راست می گوید و بعضی به حقیقت مطلب پی بردند و فهمیدند این قفتار مجتهد ناشی از ترس بود. باین بهانه متمسک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاءالله بیش از این حیرت و خجلت او را نپسندیدند و با نهایت محبت از او خداحافظی کرده مراجعت فرمودند. خلاصه حضرت بهاءالله در خطه نور نتایج عظیمه در برداشت. قلوب مردم آن دیار به نور عرفان روشن شد. ارواحشان باهتر از در آمد. در ظل رایت دین جدید درآمدند و این موهبت بواسطه طهارت دات و بیان جذاب فصیح و متانت و وقار و براهین محکمه منطقی و محبت شدیدی بود که از حضرت بهاءالله دیده و شنیده بودند. تاثیر کلمه و رفتار و گفتار آن حضرت بقدری شدید بود که گوئی شجر و حجر اقلیم نور از امواج قوه روحانیه حضرت بهاءالله حیات یافتند و جمیع اشیاء از فیض حضرتش حلب قوت و کسب حیات تازه نموده و از ذرات موجودات این ندا بگوش جان می رسد:

ای اهل عالم به جمال الهی ناظر باشید که بی پرده و حجاب ظاهر و آشکار و در نهایت عظمت و مجد پدیدار گشته.

پس از مراجعت حضرت بهاءالله مردم نور بانشار امر مشغول و به تحکیم اساس امر الهی موفق بوده اند. عده ای از آنها در راه نصرت امر الله مشقات بسیار تحمل کردند و بعضی با نهایت سرور جام شهادت کبری نوشیدند. الی آخر

در کلیه نقاط نور بخصوص تا کر جمع زیادی از علماء و رجال و معاریف و بستگان و ارادت کیشان جمال مبارک بوده و شهرت زیادی هم داشتند. و پس از مراجعت از سعادت آباد به دارکلا تهیه سفر قلعه را دیده و در اوایل محرم ۱۲۶۵ باتفاق عده ای بسمت قلعه شیخ طبرسی حرکت فرمودند. و آن موقع زمانی بود که اوضاع قلعه سخت

و راهبانی که بسمت قلعه طبرسی می رفت تحت کنترل مامورین دولت و معاند این امر بوده است و کسانی که قصد رفتن به قلعه را داشتند دستگیر می نمودند. در چنین موقعی حضرت بهاء الله باتفاق ملازین العابدین از بیراهه وسط جنگل به سمت قلعه حرکت فرمودند و نوریها جریان را به حکومت آمل اطلاع دادند. لذا جمال مبارک در بین راه گرفتار مامور حکومتی آمل گردیدند. چنانچه حضرت عبدالبهاء در لوح احبای بندرجز می فرمایند (ای یاران الهی ایامیکه جمال مبارک رو به قلعه طبرسی تشریف می بردند تا به قریه میالا که قرب قلعه بود رسیدند. حاکم آمل که برادرزاده عباسقلیخان بود چون خبر جمال مبارک را شنید یقین کرد که رو به قلعه تشریف می برند و قلعه محاصره بود. لذا جمع غفیرا از لشکر و غیره برداشته نصف شب اطاییکه جمال مبارک در آن بودند محاصره نمود و از در شلیک کردند و جمال مبارک را با یازده سوار به آمل آوردند. پس از دستگیری حضرتش مع همراهان به تکیه و مسجد نیاکیها واقع در آمل بردند و اهالی آمل هجوم کرده قصد کشتن جمال مبارک و همراهان را (که عبارت بودند از ملاباقر تبریزی حرف حی، حاجی میرزا جانی کاشی، ملازین العابدین، میرزا یحیی) داشتند. پس جمال مبارک را به چوب بستند. بقدری زدند که از پاهای مبارک خون جاری گردید. ملازین العابدین عموی مبارک خود را روی پاهای حضرت بهاء الله انداخت. بقدری چوب خورد که از حال رفته بیهوش گردید (این واقعه در اوایل سال ۱۲۶۵ قمری واقع گردیده است) و حکومت آن موقع در آمل عباسقلیخان سردار لاریجانی بود که بامر ناصرالدین شاه و دستور مهدیقلی میرزا حاکم مازندران برای محاصره و جنگ در قلعه طبرسی رفته و برادرزاده خود میرزا تقی که معاون یا نائب الحکومه بود بجای خود گمارده بود. واقعه دستگیری جمال مبارک و زجر و اذیت بگوش عباسقلیخان رسید. فوری ماموری به آمل فرستاد به میرزا تقی خان

دستور داد که مبادا طوری شود که موئی از سر میرزا حسینعلی نوری کم شود. نور و لاریجان دو منطقه همسایه اند. اگر میرزا حسینعلی کشته شود نوریها خونی شده به خونبهای ایشان به لاریجان قشون کشیده جدال و نزاع برپا خواهند نمود. بهروسیله ممکن است ایشان را از این مهلکه نجات دهید. میرزا تقی خان همان قسمیکه سفارش شده بود رفتار کرد و جمال مبارک را از آن معركة نجات داد و چندروز در منزل خود کدخدا که تقریباً پیاده پانزده قدم از مسجد بیشتر فاصله نداشت نگهداری و سپس کلیه آنها را به نور برگرداند و ممانعت رفتن به قلعه را نمود. و جمال مبارک هم از طریق نور به طهران مراجعت فرمودند.

این تاریخ نبیل مبنای صحیح ندارد. اولاً شیخ عزیزالله چنانچه قبل نوشتیم در فکر تفتین نبود مگر بعد از مضروب شدن. ثانیاً هیچکس با مشارالیه منازعه ای نکرد. ثالثاً چندنفری فقط دو روز در دارکلا بودند و در جای دیگر اجتماعی نبود. نمی دانم این نفوس در چه موقع به خدمت بهاءالله رسیدند که این بیانات طولانی را استماع نمودند. اگر در این همه ملاقات ها مه افراد مؤمن شدند چرا در موقعیکه به قلعه طبرسی می رفتند چند نفر از منسوبین همراه بودند؟ خوب فرموده امین اصفهانی:

گفتم نبیلا کیستی اسکت که حق گو نیستی
مهدی مجنون آمده ای عاشقان بشری لکم

در صفحه ۴۹ می نویسد پس از مراجعت بهاءالله مردم نور باننتشار امرالله مشغول شدند در صفحه ۱۸ نوشته شده.

اولا در نور در هیچ موقع و تاکنون هم از اهالی نور برای تبلیغ این امر اقدامی نشده بلکه حرفهای ناشایست هم می زنند. مخصوصا اهل نج و یالرود و در هیچ موقع هم در این راه کسی شهید نشده مگر دونفر در زمان غارت تاکر که شرحش بعدا نوشته می شود.

در صفحه ۴۹ می نویسد عده زیادی از نور ایمان بامر آوردند. در صفحه ۵۰ می نویسد زمانیکه حضرت بهاءالله بسمت قلعه میرفتند نوریها جریان را به آمل اطلاع دادند لذا مشارالیه با همراهان دستگیر شدند.

نمی دانم این دو روایت کدام صحیح است؟ البته هیچکدام. و شرح بدین قرار است. چون جنگ طبرسی در تمام نقاط مازندران شهرت کرده بود و علمای بابل و آمل به سعیدالعلماء معروف انتشار دادند که این اشخاص مخرب آئین محمدی می باشند و حکم جهاد هم داده بودند، عوام هم بتصور اینکه اگر این اشخاص را اذیت کنند به صواب عظیمی نائل خواهند شد یکعده از رعایای اطراف را دستگیر کرده بآمل بردند و تحویل محمدتقی خان حاکم آمل دادند. مشارالیه همه را در تکیه نیاکیها محبوس کرد.

و حضرت ثمره با این جمع نبود و یکشب منفردا در جنگل بسر بردند. روز که روشن شد رعایای اطراف ایشان را دیده بحاکم آمل اطلاع دادند. حاکم چند سوار فرستاد حضرت را دستگیر نموده و بر قاطر برهنه سوار کرد با کوس و کرنا وارد آمل کردند و اهل آمل سنگ و خاک بر سر ایشان ریخته حتی آب دهان به صورتشان انداختند. و بعد در محبس به رفقا ملحق نمودند.

روز بعد همه را باصطلاح تعزیر شرعی کردند و یکی از دیگری همه را چوبکاری کردند. چون نوبت به حضرت ثمره رسید جناب میرزا حسینعلی فرمودند (اینجا خیلی بزرگواری فرمودند) این طفل است و طاقت چوب را ندارد و در عوض ایشان مجدداً مرا بزنید. ایشان را مجدداً به چوب بسته اینقدر زدند که بحال اغماء افتاد. ملازمین العابدین عمو خودش را روی پاهای ایشان انداخته او را هم اینقدر زدند که بیحال شد و با همان حال مجدداً همه را به محبس بردند.

روز بعد حاکم آمل نامه ای به عباسقلیخان (که در آنموقع سرگرم جدال با اهل قلعه بود) می نویسد که چند نفر از اهالی نور عازم قلعه بودند دستگیر کردیم. با آنها چگونه رفتار کنیم؟ عباسقلیخان در جواب می نویسد البته آنها را مرخص کنید که به منزلهای خود بروند. اگر آنها را اذیت کنید در آینده موجب عداوت مابین اولادهای ما و آنها خواهد شد. بعد از رسیدن کاغذ عباسقلیخان حضرت را روانه منزل میرزا عبدالله مستوفی نمودند. چون بهاءالله از آن صدمه کسالت داشتند چند روزی منزل مستوفی توقف نمودند.

یکشب مستوفی به پسر خود گفت این آقایان از قراریکه شنیدم خط خوبی دارند. قلم و کاغذ ببر خواهش کن بتو سرمشق بدهند. پسر مستوفی بدستور پدر قلم و کاغذ برد خدمت بهاءالله چون بزرگتر بودند. ایشان فرمودند خط من خوب نیست بدهید به اخوی (یعنی حضرت ثمره). پسر مستوفی اطاعت کرده قلم و کاغذ را می برند خدمت ایشان. حضرت هم این دو بیت شعر را مرقوم فرمودند:

شب فراق مرا روز وصل پیدا نیست
عجب شبی که درین شب امید فردا نیست

غم ملامت دشمن ز هر غمی بهتر است
مرا ملامت هجران دوست تنها نیست

این بنده حقیر در اواخر سلطنت احمدشاه که تاریخش درست بخاطرم نیست برای دیدار عمه خودم شمسیه خانم به آمل رفته بودم. گزارش فوق را سید ابوالقاسم نامی که دکتر هم بود برای بنده شرح داد. در آن موقع چهارده ساله بوده اسامی محبوسین را هم نمی دانسته. گفت همینقدر می دانم دو برادر بودند و آن شخص معمم هم عموی آنها بود.

صفحه ۵۶

جریان نجات جمال مبارک در متون تاریخ امر مسطور است و همه احبا از آن مستحضرند. احتیاج به ذکر مجدد نیست. ولی از همه مصائب حضرا بهاءالله مهمتر موضوع رمی شاه در نیاوران و دستگیری حضرتش در منزل میرزا مجید آهی واقع در زرگنده (قرب سفارت روس) و حبس چهارماهه ایشان در سیاهچال در اواخر سال ۱۲۶۸ و اوایل سال ۱۲۶۹ قمری و تصرف املاک مبارک و نفی از ایران می باشد که کم و بیش احبای الهی از آن مستحضر هستند و ما نیز عین آنچه در تاریخ نبیل صفحه ۶۵۲ تلخیص درج است ذیلا می نویسیم.

ناصرالدین شاه چون دارائی و مستملکات حضرت بهاءالله در مازندران را تصرف کرد و عده ای از مؤمنین در هر نقطه و دیار دچار اشرار گشتند. از جمله در نور مازندران دوتفر از اصحاب باوفا یکی محمدتقی خان و دیگری عبدالوهاب در این ضمن به شهادت رسیدند.

تمامی بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت به حضرت بهاءالله پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید. بدخواهان از نادانی میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان به امید رسیدن به منصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار دهشتناکی به همدستی او از حضرت بهاءالله به شاه می دادند. ناصرالدین شاه از وزیر کبیر بشدت مؤاخذه کرد که چرا تا پایان حد در حصول امنیت مملکت تکاهل می کند و ریشه فساد را قطع نمی نماید؟ صدراعظم از این توییح متأثر شد. تصمیم گرفت که آنچه شاه باو امر نماید مجری دارد. شاه فرمود فوراً لشکری جرار به اقلیم نور اعزام سازد که اساس نا امنی را براندازد. ناچار بریاست علیخان شاهسون سربازان را به قریه تاکر فرستاد. ریاست را به پسر عمش میرزا ابوطالب و آگذار کرد (مشارالیه برادرزاده اش بود) که با برادر حضرت بهاءالله یعنی میرزا محمدحسن نسبت داشت (میرزا محمدحسن شوهرخواهر ابوطالب بود) و باو نصیحت کرد که با اهالی تاکر با محبت رفتار کند و مبادا خواهر خود و میرزا محمدحسن شوهرخواهرش را گرفتار و اذیت نماید. برای احتیاط صدراعظم حسینعلی خان را محرمانه مراقب اعمال میرزا ابوطالب نمود که او را از لغزش و تطاول ممانعت نماید. میرزا ابوطالب چون به تاکر رسید برخلاف نصایح وزیر فرمان غارت عمومی داد. ممانعت حسینعلی خان و میرزا حسن شوهر خواهر ابوطالب مفید نیافتاد. میرزا ابوطالب می گفت شاه مرا امر کرد جمیع مردان را مقتول و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم. فقط زنانیکه به خانه میرزا حسن پناه می برند محفوظند. خلاصه مردم تاکر هرچه داشتند گذاشتند و به کوه و دشت گریختند. میرزا ابوطالب فرمان تاراج داد. مسکن حضرت بهاءالله را خراب کرد و سقف بیت را فروریخت و هرچه از نفایس و اثاث موجود بود بیغما برد و آنچه را نمی توانست ببرد شکسته و ضایع ساخت.

پس از آن بغارت خانه های مردم پرداخت و پس از تاراج همه را آتش زد و با خاک یکسان نمود و چون کسی را نیافت که اسیر سازد به جستجو در اطراف پرداخت و بعضی از چوپانان و پیرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگیر ساخت و بعضی را با گلوله به قتل رساند. در بین جستجو به کنار گودال آبی رسیدند. در آن طرف گودال برق اسلحه ای دیدند و دونفر خفته یافتند. گلوله ای بطرف آنها انداختند. اولی که عبدالوهاب بود فوراً جان سپرد. دومی که محمد تقی خان بود مجروح شد. میرزا ابوطالب امر کرد تا جراحت او را مرهم نهند و او را به طهران ببرد و گرفتاری همچون سوار دلیری را سبب افتخار خود سازد. ولی باین مقصود نرسید زیرا بعد از دو روز محمدتقی وفات یافت. بقیه اسراء را که معدودی بودند در سیاهچال طهران برده به زنجیر بستند. ملاعلی بابا که از نفوس مقدسه بود با سایرین در سیاهچال صعود کرد. در سال بعد ابوطالب گرفتار طاعون شد. او را به شمیران بردند. همه خویشان و یاران از او دور شدند. فقط میرزاحسن از او تفقد می نمود. بالینکه در غارت نور از میرزا ابوطالب سختی و فشار بسیار دیده، زخمهای او را مرهم می نهاد. روزی صدراعظم بدیدن او آمد. او را تنها و بی پرستار دید. فقط میرزاحسن بر بالینش بود تا با کمال حسرت و افسوس آرزوهای خود را به گور برد. دامنه فتنه طهران و مازندران به سرتاسر ایران کشید. بعد از مصیبت بسیار در نزد ارباب دولت ثابت شد که حضرت بهاءالله را در واقعه شاه بهیچوجه دخالتی نبوده.

در صفحه ۵۶ از تاریخ نبیل شرح می دهد و در صفحه ۲۴ نوشته شده ناصرالدین شاه جمیع مستملکات بهاءالله را تصرف نمود.

اولا شاه مستملکاتی تصرف ننمود.

و می نویسد زمانیکه بهاءالله از حبس خارج شد بدخواهان با میرزا یحیی همراه شده و سبب لشکرکشی به نور را فراهم کردند.

زمانیکه به نور لشکرکشی شد بهاءالله در سفارت روس بودند و حضرت ثمره هم در کرمانشاه یا در بغداد بودند.

مسکن بهاءالله را هم خراب ننمودند زیرا آنجا منزل خواهرش بود و سرکردگان لشکر جرار در همان خانه منزل داشتند. و حضرت بهاءالله در نور اثاثیه نداشت که غارت کنند. ایشان با خانواده در تهران بودند. هروقت در تابستانها به تاکر می رفتند میهمان برادر خود میرزامحمدحسن بودند.

شهادت محمدتقی خان و عبدالوهاب هم اشتباه است. مفصلا بعد نوشته خواهد شد.

پرستاری میرزامحمدحسن از ابوطالب خان هم اشتباه است. زیرا که میرزامحمد حسن بعد از غارت تاکر با خواهر خود مرآده را قطع کرد. حتی به عیال خود هم محبت سابق را نداشت.

در صفحه ۶۱ از نوشته عبدالبهاء شرح می دهد در لوح احبای جاسب می فرماید قوله العزیز قریه جمال مبارک را در مازندران ۱۳ هزار سپاه ظالم هجوم نمود. چنان تاراج کردند که اثری از امتعه و اموال حتی غله از برای اهل قریه نگذاشتند. گاو را نیز آتش زدند و نفت را سوزانیدند و نفوس بیگناه را شهید کردند و جمیع رعایا را اسیر

زنجیر نمودند و به طهران آوردند و بزندان انداختند. حضرت روح الارواح ملاعبالفتاح را ریش بریدند و با زنجیر و پاهای پیاده تا طهران کشیدند. باوجود اینکه پیری ناتوان بود لذا رحم نکردند. ولی آن روح مجرد در تحت سلاسل و اغلال پیاده می قفت و خون از محاسن بریده می ریخت. باوجود این تا نفس آخر آن اسیر به صوتی جهیر مناجات می کرد و شکر رب الآیات می نمود که در سبیل جانان مورد تاراج و تالان گشت و اسیر کند و زنجیر شد و با محاسن به خون رنگین طی طریق می نمود و بوصوب طهران در زندان جان به جانان داد و قربان یار مهربان گشت و مسرور و خندان فدای آن مه تابان گردید. نعم ما قال الشاء

ماند آن خنده بر او وقف آید
همه و جان پاک احمد با احد

باری یاران باید شکر حضرت رحمن نمایند که از بلایا بهره و نصیب بردند و صبر و تحملی عجیب کردند. البته این شام ظلمانی را صبحی نورانی در پی و این ابر کثیف را افقی لطیف از عقب. این سم نقیع را شهدی فائق و این زخم شمشیر را مرهمی نافع. در پایان به عون و عنایت حضرت رحمن. و علیکم البهاء الابهی ع

و نیز می فرمایند

چند نفر بودند در تاکر که جمال مبارک تبلیغ نموده بودند. از جمله ملاعبالفتاح پیرمرد هشتادساله. آیت هدی بود. ملاعلی بابای بزرگ هفتادسال داشت و ملازمین العابدین. در آن وقت حکومت دوازده هزار لشکر فرستاده بود که تاکر را ویران کنند. این محمدتقی خان و باباخان

و عبدالوهاب رفته بودند بالای کوه نزدیک تاکر در آنجا می گشتند. محمدتقی خان گفت رفقا شما می دانید که لشکر می آید و معلوم است چه خواهد کرد. شما اینجا باشید من میروم. این احبای حقیقی را می گیرند شهید می کنند، ما جان دربریم نمی شود. هرچه اینها الحاح کردند نشد. گفت من می روم هرچه سر آنها بیاید سر من هم بیاید. عبدالوهاب گفت منم می آیم. باو گفت تو اهل و عیال داری بعلاوه از اهل تاکر نیستی. باری چون لشکر اردو زدند، هر سه نفر از کوه پائین آمدند. این دوازده هزار لشکر پائین کوه بودند. سپاهی حضرات را دیدند. متحیر بودند که اینها کی هستند. چون نزدیک آمدند شناختند بهائیانند (آن زمان نام بهائیت در بین نبود) یکدفعه فوج شلیک کردند. محمدتقی خان و عبدالوهاب کشته شدند و باباخان خود را به رودخانه انداخت و شنا کرد پائین رودخانه، دور از لشکر بیرون آمد. به یاری این لشکر همه ده را تالان و تاراج کردند و احباب را اذیت های زیاده کردند. ۳۵ نفر اسیر نموده زنجیر به گردنشان انداخته به طهران بردند. اهل و عیال محمدتقی خان بی سر و سامان شدند و رفتند پیش پدرشان.

در صفحه ۶۷ از قول نبیل چنین می نویسد

بدخواهان از نادانی یحیی استفاده نموده (زهی بی شرمی) و آن نادان بامید رسیدن به مقام و منصب با بد خواهان همراه شد (آقای ملک خسروی تا چند بر آفتاب گل اندودن؟)

و پس از آنکه بهاءالله از حبس خارج شدند سبب شدند آن لشکر جرار را بنور فرستاد و آن قریه را ویران کردند. آقای ملک خسروی و یارانش مطمئن باشند که حق پایمال نخواهد شد. وقایع سابق و کربلا را بخاطر بیاورید، عاقبت نور حسینی عالم را روشن کرد - البته

برای آنهاییکه قلبشان روشن بود. اما محققا بدانید تیرهائیکه از دست شما و مرادتان به قلب مبارک حق زمان از نیش قلم وارد شد صد مراتب عمیقتر و جراحاتش افزونتر از جراحات جسم شریف حسین است که از لشکر جرار کوفه و شام بر بدن شریف آن سرور وارد شد.

اما خرابی تاکر و حبس میرزا حسینعلی بنا بگفته بانو زهرا مادر فضل الله اورنگی بدین قرار است:

اغلب تابستانها حضرت ثمره و جناب میرزا حسینعلی به اتفاق می آمدند تاکر و باتفاق مراجعت می نمودند. آن سال جناب میرزا حسینعلی منفردا آماده حرکت شدند. روز حرکت اهل محل باتفاق حضرت ثمره و میرزا محمدحسن برای مشایعت ایشان تا واسط زراعتگاه رفتند. زمان خداحافظی که برادرها روی همدیگر را می بوسیدند حضرت ثمره فرمودند: آقا داداش مجددا خواهش می کنم که شما از این مسافرت منصرف شوید. جناب میرزا با تبسم فرمودند دیگر گذشته. و سوار بر اسب شدند با یکنفر گماشته که آن هم سوار بود بطرف طهران حرکت کردند و از فرمایش مجدد حضرت ثمره معلوم بود که قبلا هم ایشان را از این مسافرت منع فرموده بودند و از این مسافرت حضرت بهاءالله رضایت نداشتند. پس از رفتن مشارالیه خیلی ناراحت بودند و همچنین میرزا محمدحسن.

همه تصور می نمودند برای مفارقت میرزا ناراحتند چون همیشه باتفاق تشریف میاورند و باتفاق مراجعت می کردند. اما حبس جناب میرزا. بعد از سوءقصد شاه ضارب را دستگیر کردند و او تمام مؤمنین را صورت داد. همه را دستگیر کرده به بدترین وجهی شهید

کردند چنانکه در تواریخ مشهود است. و جناب میرزا که در آن موقع در تهران بودند معجلاً به سفارت روس پناهنده شدند. چون میرزا مجید آهی شوهرخواهر مشارالیه - نسا خاتم - منشی سفارت روس بود. خیلی به ایشان مهربانی و مساعدت کرد. و به روایتی ضارب گفته بود اسلحه را میرزا حسینعلی بمن داد. در اینصورت مسئولیت بیش از سایرین بوده.

خلاصه بعد از شهادت مؤمنین جناب میرزا را از سفارت روس خواسته گفتند چون مقصر دولت است بایست ایشان را پناه ندهید. قنصل روس بنابر خواهش و اصرار میرزا مجید از دولت التزام گرفت که ایشان را مانند سایرین به قتل نرسانند و بعد تحویل دولت داده به محبس افتادند.

شرح تشریف بردن حضرت از تا کر و فتنه شیخ عزیزالله چنین است:

بعد از ارتحال میرزا بزرگ اموالش بین وراثت تقسیم شد. چون حضرت ثمره در آن موقع طفل بودند اشیاء نفیس سهم ایشان را به میرزا محمدحسن که برادر بزرگتر بود با اجازه میرزا محمدتقی علامه نوری که وصی میرزا بزرگ بود به امانت دست شیخ عزیزالله عمو سپردند. این اشیاء از قبیل یک رشته تسبیح مروارید، ۲۴ تکه الماس، سردست ارخالق زنانه و چندچیز دیگر از قبیل اشیاء ترمه و چیزهای دیگر.

چون چندروز از مسافرت میرزا حسینعلی گذشته بود و خبری از تهران نداشتند، حضرت ثمره عازم حرکت شدند. لذا به میرزا حسن فرمودند امانات بنده که فرمودید نزد عمو شیخ عزیزالله است اگر

صلاح می دانید و مانعی نیست از مشارالیه گرفته به بنده بدهید. میرزا محمدحسن به عمو گفتند اگر مجال دارید به منزل شما آمده اشیاء امانتی حضرت را بایشان بدهید.

عموی بی شرم در حضور جمعی از رعایا با وقاحت گفت پدر فلان شما چی داشت که دست من به امانت بسپارد؟ میرزا محمدحسن این اهانت را به پدر بزرگوارش در حضور جمعی از رعایای محل نتوانست تحمل کند. با عصائیکه در دست داشت عموی بی شرم را مضروب ساخته سرش شکست و خون جاری شد. حضار میانجی شده شیخ خبیث را از کتک خوردن زیاد نجات داده به منزل بردند (حضرت ثمره از این پیشامد خیلی ناراحت شدند و از درخواست خود برای اشیاء موروثی هم پشیمان شدند). باری شیخ نیمه همان شب یک راس اسب میرزا محمد حسن را دزدیده برای شکایت با سر شکسته به تهران عزیمت کرد و امانات را هم بلعید. و در تهران چون اوضاع را آشفته دید - زیرا مقارن بود با کشتار مؤمنین - فرصت را مغتنم شمرده آن نامه کذا را به شاه نوشت.

بعد از دعا و ثنای شاه و اظهار بندگی چنین شرح داد:

اسامی طایفه ضاله بابیه که قتلشان برای استقلال ملک و ملت واجب است به قرار ذیل است: ۱- میرزا یحیی ازل ۲- میرزا حسینعلی بهاء ۳- میرزا محمدحسن ظهور مالک ۴- میرزا غلامعلی فرزند میرزا محمدحسن ابراهیم ابن مالک ۵- ملا زین العابدین عموی ازل مظهر امام زین العابدین ۶- محمدتقی خان مظهر امیر المؤمنین ۷- ملاعلی بابای بزرگ مظهر سلمان ۸- ملاعلی بابای کوچک مظهر اباندر ۹- ملا فتاح مظهر پیغمبر ۱۰- محمدتقی بیگ مظهر مختار ۱۱- ملا

اسماعیل مظهر علی اکبر ۱۲- میرزا رفیع مظهر عباسعلی ۱۳- حسن
مظهر جبرئیل ۱۴- ملا صالح مزیدی مظهر ابولؤلؤ ۱۵- علی پسر
میرزا خداوردی ۱۶- محمدرضا ۱۷- ذوالفعلی ۱۸- عبدالله ۱۹- علی
بابای حمامی ۲۰- رمضان ۲۱- ابراهیم شیرازی ۲۲- آقامحمد ۲۳-
علی عبدالملکی ۲۴- میرزا محمدصادق ۲۵- باباخان ۲۶- محمدعلی
۲۷- عبدالوهاب بیگ اهل نیول ۲۸- استادمحمدقلی ۲۹- طهماس قلی
بیگ چلیچ ۳۰- محمدعلی بیگ

در خاتمه ای ناصر دین، ناصر تو باد خداوند.

در این موقع حضرت ثمره تاگر بودند و از وقایع تهران بی خبر. لذا
بعزم تهران حرکت فرمودند. ناهار را منفردا در ولاشه که نیم
فرسنگی تاگر است در منزل دختر عمه خودشان صرف نمودند. شب
در قریه چل منزل طهماسب قلی بیگ که خودش و عیالش مؤمن بودند
توقف نمودند. روز بعد که عازم حرکت به تهران کردند عیال طهماسب
قلی مانع شد و عرض کرد: روز قبل چاپاردار من از تهران آمد. می
گوید برای شاه تیر انداختند و شهرت داشته طپانچه را میرزا
حسینعلی به ضارب داده. در هر صورت عده زیادی از مؤمنین را در
خانه هایشان دستگیر کرده اند. جناب میرزا هم در سفارت روس
پناهنده شدند. با این اخبار تشریف بردن شما به تهران صلاح نیست
(آن خانم با حضرت نسبت داشته). حضرت ثمره با این خبر تاسف آور
اسب را در همان قریه گذاشته پیاده به تاگر مراجعت فرمودند. از
مراجعت حضرت میرزا محمدحسن و اهل تاگر فوق العاده متوحش
شدند.

میرزا محمدحسن بعد از استماع اخبار فوق فوراً یکنفر را برای کسب خبر صحیح به تهران فرستادند و تاکید کردند برود منزل خانم بزرگ از ایشان تحقیق کرده زود مراجعت کند. قاصد پس از مراجعت اخبار فوق را تائید کرد و خانم بزرگ بجهت میرزا محمدحسن پیغام فرستادند که فوراً حضرت را بهر نقطه ای که می دانید امن است بفرستید. در تکر نمانند که همین ایام دولت برای ویران کردن آن قریه عده زیادی می فرستند.

حضرت ثمره باصرار میرزا محمدحسن باتفاق ملازمین العابدین عمو که صمیمی ترین دوست و مؤمنین به حضرت بود و دو نفر از رعایای تاجر بنام کربلانی رمضان و محمد مهدی پیاده از راه جنگل حرکت فرمودند. آن دونفر را از لب دریا مرخص فرموده باتفاق ملازمین العابدین از طریق دریا به رشت و از آنجا به سمت تهران حرکت نموده تا امامزاده حسن تشریف آوردند. عمو را برای چگونگی اوضاع تهران فرستادند. مجدداً حضرت عزیه خواهر حضرت پیغام دادند وارد شهر نشوید مه برای وجود مبارک خطر دارد.

بعد از این پیام از امامزاده حسن مراجعت فرموده تا همدان و کرمانشاه با ملازمین العابدین همسفر بودند. از کرمانشاه عمو را با اصرار زیاد روانه نموده بعزم بغداد حرکت فرمودند (حرکت حضرت از تاجر را بانو زهرا مادر فضل الله اورنگی نقل می کردند و همچنین بانو فخریه از قول حضرت عزیه که میرزا محمدحسن بایشان گفته بودند). بعد از حرکت از تاجر تا کرمانشاه را از قول ملازمین العابدین نقل می کردند.

آقای ملک خسروی از تاریخ نبیل می نویسد: بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان به حضرت بهاءالله پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه را تحریک نماید و این جریان سبب فرستادن عده ای برای خرابی تاکر شد. (آقای ملک خسروی، دروغگو کم حافظه است. شاید هم تاریخ این وقایع را ندیده باشید. موقع فرستادن اردو به تاکر مراد شما در محبس بودند و حضرت ثمره هم یا در بین راه بودند یا در بغداد. شرح استخلاص بهاءالله هم بعدا نوشته می شود).

شاه وزیر کبیر را مؤاخذه کرد که چرا ریشه فساد را قطع نمی نماید؟ و فرمود لشکری جرار به اقلیم نور بفرست که اساس ناامنی را براندازد. و صدراعظم ناچار بریاست علیخان شاهسون سربازان شاهسون را به قریه تاکر فرستاد و ریاست را بابوطالب خان داد و باو نصیحت کرد که با اهالی با محبت رفتار کند. و برای احتیاط حسینعلی خان را محرمانه مراقب اعمال میرزا ابوطالب خان نمود که او را از تعرض و تطاول ممانعت نماید. ابوطالب خان در ورود به یالرود از میرزا خلیل جد بهزادیها کمک خواست. مشارالیه با عده ای از رعایا یالرود و حطر همراه شد و از اهل خواجوند هم خواسته جمعی هم از کجور و کلاردشت آمده با این عده به سمت تاکر حرکت کردند. با ورود تاکر برخلاف نصایح وزیر ابوطالب خان کلاه از سر برداشته ۲ مرتبه با صدای بلند گفت: یغما یغما. ممانعت حسینعلی خان مفید نیافتاد. می گفت شاه بمن امر کرد عموم مردان این قریه را شهید و زنان را اسیر و آبادی را با خاک یکسان کنم.

خلاصه اهل تاکر هر چه داشتند گذاشته و بدشت گریختند. ابوطالب خان امر به تاراج داد. بغیر از میرزا محمدحسن و پسرش میرزا

غلامعلی هیچکس در آبادی نبود. اشرار پس از غارت که حتی چفتهای آهنی دربها را کنده بودند، گاوهای محل را یکجا جمع کرده با گلوله از بین بردند و بعد در کوههای اطراف بجستجوی اهل محل پرداختند. بی نوایان را مانند اسرا به طناب بسته با ذلت و خواری و شلاق زدن به حضور ابوطالب این زیاد ثانی برده. آن شقی نسبت بآنها بنای فحاشی را گذاشته بعد همه را در منزل شیخ عزیزالله محبوس کرد.

یکنفر حسینقلی نام اهل ایوا به ابوطالب خان اطلاع داد که ۳ نفر از بابی ها در کوههای تیول موسوم به کمر مخفی شده اند (دلیل تفتین حسینقلی طمع بود. زیرا موقعی که محمد تقی خان و رفیق راهش عبدالوهاب بیک و باباخان خواستند در کوهها متواری شوند مقدار زیادی پول نقد و جواهر که همراه داشتند بنامبرده سپردند و گفتند اگر ازین مهلکه جان بدر بردیم، این اشیاء و پول را برادروار تقسیم می کنیم والا همه را به شما بخشیدیم. حسینقلی به فکر افتاد که اگر اینها سلامت بمانند نصف این ثروت از دست او خواهد رفت. بدین سبب محل اختفای آنها را به ابوطالب اطلاع داد. و آن شقی هم فورا چند سوار به راهنمایی نامبرده به تیول برای دستگیری آنها فرستاد. چون حضرات را در قلعه کوه دیدند به طرف آنها شلیک کردند. آن مظلومان فریاد زدند "ما تسلیم می شویم و با کسی سر جنگ نداریم".

اشرار تیراندازی را متوقف نکردند. یکی از آن سه نفر موسوم به باباخان که نوکر عبدالوهاب بیک بود فرار کرد و جان بدر برد. آن دو نفر دیگر را یعنی محمدتقی خان و عبدالوهاب بیک را دستگیر کرده. آن مظلومان را با جراحات زیاد بر قاطر برهنه سوار کرده حضور آن ملعون تبهکار ابوطالب خان بردند.

آن شقی از خدا بی خبر به اطاق دیگر رفته پنهان شد. میرزا خلیل جبین بر خاک نهاده سر بلند نکرد. محمدتقی خان با همان حال نزار از همراهی های خود و مهربانی هایی که به خلیل کرده بود شرح داد و اعمال رذیله او را که با آن لشکر جرار همراه شده بیان نمود. نامبرده سر خود را هم بلند نکرد که جوابی به بیانات آن مظلوم بدهد – البته جوابی هم نداشته – حسینقلی خان با حال تاسف گفت چنین جوانی را کسی بی جهت به قتل می رساند؟ اینها را ببرید نزد مادرهایشان.

هر دو را بردند منزل محمدتقی خان (که الحال آن منزل در تصرف ورثه روشن می باشد). مادرها و بستگان که آن مظلومان را با آن حال دیدند یکمرتبه فریاد و شیون نموده به سر و سینه می زدند. دست و پای خون آلود آنها را می بوسیدند. محمدتقی خان همه را نوازش کرد و دلداری داد و سر مادر خود را بوسیده گفت: شماها باید شاکر باشید که فرزند شما لیاقت شهادت در راه حق را دارند و آنگهی من چهار گلوله بیشتر نخورده ام. این زخمها برای مرد بی اهمیت است.

باری آن دو مجروح را از هم جدا کردند – البته موقع مردن جدائی آنها را هم جزو صواب می دانستند با اینکه واهمه داشتند با آنحال قیام کنند برای منازعه با آنها – عبدالوهاب بیک را در اطاق جنب طالار خواباندند و محمدتقی خان را در طالاریکه هنوز به همان حال موجود است. تا سحر عبدالوهاب می گفت تقی جان، جواب میشنید جان.

نزدیک به طلوع فجر آن شهید راه حق عبدالوهاب خاموش شد و دیگر صدائی از او شنیده نشد. محمدتقی خان دریافت که دیگر رفیق

مهربانی را در این دنیا پرهیاهو نخواهد دید و دوست عزیز و رفیق طریقت را از دست داده، عنان اختیار از دستش رفت و بنای گریستن و ضجه را گذاشت که همه را به گریه و شیون انداخت. جنازه عبدالوهاب را مادرش بدر فیول (در صورتیکه آنها وقتی تیر خوردند وصیت کردند که هر دو را در یک قبر دفن کند). محل قبرش در ایران امامزاده فیول معین است.

ابوطالب خان دوزخ بعد از غارت آن قریه که تا اندازه ای فراق یافته بود به منزل میرزا محمد حسن رفته با بی شرمی از نامبرده مؤاخذه کرد که من میهمان تو بودم چرا به دیدن من نیامدی؟ میرزا محمدحسن با تاثر و اندوه گفت عجب میهمان مهربانی. تو خانه اقوام و طایفه مرا خراب کرده اموال آنها را غارت و عیال آنها را اسیر کرده ای. در اینصورت البته مستحق جایزه مهمی هستی. ولی برای من چیزی نمانده که لایق تو میهمان محترم عزیز باشد.

ابوطالب از بیانات میرزا حسن شرمنده نشد و با تشدد گفت تو مقصری باید بفرستمت تهران. مشارالیه گفت شما زحمت نکشید من خودم خواهم رفت. بقول تو من مقصرم. جرم اهالی تاگر چه بوده که اموالشان را غارت و خانه هایشان را خراب کردی؟

ابوطالب خان موقع مراجعت از منزل میرزا محمدحسن به میرزا غلامعلی پسر نامبرده که تا آنزمان آرام و ساکت نشسته بود گفت همراه من بیا تا تو را به تهران برده کار مهمی برای تو درست کنم. مشارالیه گفت من پسر میرزا محمد حسن می باشم. پسر میرزا ابوطالب نیستم. میرزا ابوطالب به منزل خود رفت و میرزا محمدحسن روز بعد منفردا به سمت تهران عزیمت کرد. بعد از ورود به تهران به

صدراعظم پیغام فرستاد بنده بدون تقصیر می باشم بدستور ابوطالب خان به تهران آمده ام. برای تنبیه من چه دستور می فرمائید؟

صدراعظم جواب داد ابوطالب خان غلط کرد. کسی با شما کاری ندارد. البته فوراً به محل خود مراجعت کنید. اما میرزا محمدحسن در تهران ماندند تا اردوی دولتی از تاکر بطرف بلده حرکت کرد. آنوقت از بی راهه که عبورش به یالرود و بلده نیفتد با زحمت و مشقت زیاد به تاکر وارد شد.

زنهای بی سرپرست و مصیبت دیده را بدور خود جمع کرد و با آنها مهربانی نمود و از دهات اطراف مقداری گندم و جو تهیه نموده به تعداد هر خانواده جیره بندی بآنها تقسیم میکرد. اهالی آن زمستان را از قراریکه بانو زهرا مادر پدرم شرح می داد به سختی گذراندند تا موقعیکه زراعت بدست آمد سختی آذوقه جبران شد. ولی اندوه از دست دادن اقوام و نزدیکان جبران پذیر نبود.

ابوطالب خان پس از مراجعت از منزل میرزا محمدحسن تفنگ محمد تقی خان را در دست گرفته فریاد زد ایها الناس هرکس قاتل محمدتقی خان است این اسلحه حق اوست. نبی نامی از طایفه آریج اهل حصار نزدیک یالرود تعظیمی کرد و گفت تیر کاری را من زدم. ابوطالب خان گفت غرضم این بود معلوم شود که قاتل اهل بلده نیستند.

ابوطالب خان زمان حرکت محمدتقی خان را احضار کرد. یکنفر آن مظلوم مجروح را با حال ضعف بدوش گرفته بحضور آن ملعون آورد. آن خدانشناس بنای فحاشی و عتاب و خطاب را گذاشت و گفت چرا یاغی شدی که باین روز بیافتی؟ حسینعلی خان متغیر شد گفت با چنین

حال چرا او را احضار کرده ای؟ و گفت او را برگردانید ببرید نزد مادرش. و او را با همان حال نزار بردند. دو روز بعد که اردو هنوز در بلده بود آن مظلوم سر را در دامان مادرش گذاشته جان را بجان آفرین تسلیم کرد و از ظلم اشقیاء راحت شد.

چون خبر فوت مشارالیه به بلده رسید آن شقی یعنی ابوطالب دو سوار فرستاد که جسد آن مظلوم را از قبر بیرون آورده مقابل چشم اشکبار مادر داغ‌دیده سر از بدن جدا کرده برای آن ملعون ببرند تا وقایع کربلا تکمیل شود. ولی مادر آن شهید مظلوم اینقدر گریه کرد و زنان محل با شیون و زاری دست و پای آن دو را بوسیدند و التماس کردند، که آن دو مامور متاثر شده کار را انجام نداده مراجعت کردند.

در صفحه ۵۹ می نویسد: ابوطالب مسکن بهاءالله را خراب کرد و سقف بیت را فرو ریخت و آنچه از اساس و نفائس موجود بود به یغما برد و آنچه را نتوانست ببرد ضایع ساخت.

اولا سقف بیت را خراب نکرد زیرا منزل خواهرش بود و آن زمان هم ملقب به بیت مبارک نبود. اثاثیه بهاءالله هم در آن خانه نبود زیرا اثاثیه آن خانه متعلق به میرزا محمدحسن بود.

ابوطالب خان بورود بلده به خواهر خود که عیال میرزا محمدحسن بود پیغام فرستاد که از آن قریه خارج شود. آن خاتم با چهار فرزند خود بنام شهربانو خانم و کلثوم و فاطمه و عبدالله اثاثیه را جمع کرده به خرتاب رودبار رفتند. به میرزا غلامعلی پسر بزرگ خود آنچه اصرار کرد برای همراهی خود نامبرده قبول نکرد. گفت من در این موقع پدر را تنها نمی گذارم. اگر کشته می شویم باید با هم کشته

شویم. میرزا غلامعلی چهار ماه از عبدالبهاء کوچکتر بود. همان سال فوت میرزا بزرگ بدنیا آمد.

در صفحه ۷۶ از تاریخ نبیل می نویسد: حضرا طاهره به معیت بهاءالله به نور رفته و یکی از زنان نوری همراه ایشان بوده موسوم به قانته. و اهل بلده بود و بعدا با میرزا یحیی ازدواج کرد.

اولا حضرت قانته اهل نور نبود و اهل اصفهان بود. عیال عبدالبهاء برادرزاده حضرت قانته بود. از ازدواج با حضرت ثمره صحیح است. آن خاتمیکه همراه حضرت طاهره بود بانو خدیجه و خواهر میرزا زین العابدین دین کوهی بود و مشارالیه مهرداد ناصرالدین شاه بود. ثاتیا حضرت طاهره باتفاق حضرت ثمره و میرزا جانی کاشانی به تاخر رفتند.

در صفحه ۸۴ از دیوان شمس تبریزی می نویسد: نور نور از نور تو و آن را تعبیر کرده به روشنائی یعنی بهاء. یکی از اسامی حضرت ثمره به فرموده حضرت اعلی روحی فداه نور است. چنانچه نبیل قبل از انحراف در اشعاری می نویسد: نور و ثمر و وحید و مرآت و ازل تا آخر.

در صفحه ۸۹ می نویسد:

تاخر از سنه ۱۲۶۸ هجری قمری ببعده همیشه تحت مراقبت و کنترل مامورین دولت بوده و به موجب فرمان صادره شاهی در سنه ۱۲۹۲ هجری نظارت در قریه تاخر مستقیما با امین سلطان محول گردیده و مشارالیه شخصی را از جانب خود برای مواظبت اهالی تاخر گمارده

بود و این کنترل بواسطه این بود که مبدا اهالی مانند سابق به دیانت جدید پیروی نمایند و این رویه تا اواخر سلطنت ناصر الدین شاه ادامه داشت. بطور کلی فرد فرد اهالی تاکر زیر نظر و بازرسی دولت وقت بوده اند.

اولا بعد از غارت تاکر هیچکس مراقب آن قریه نبوده. ثانيا از طرف امین سلطان در تاکر کسی نبود. ریاست تاکر قبل از غارت و همچنین بعد از غارت با میرزا محمدحسن بوده. بعد از ارتحال مشارالیه با سپردانی ایشان حاجی اسمعیل بود و بعد از غارت نه اهل تاکر زیر نظر بودند نه از کسی بازرسی کردند.

در صفحه ۹۸ می نویسد:

بعد از فوت میرزا بزرگ، شیخ عزیزالله ناظر امور خانواده میرزا بزرگ بوده و تصرفاتی در اموال ورثه کرده. برادرزاده ها بر سر این موضوع با عموی خودشان سوابق خوشی نداشتند. بطوریکه محقق گشته میرزا محمدحسن با کمک بعضی از برادران مفصلا او را کتک زده و این موضوع سبب کینه شیخ نسبت به برادرزاده ها شد. و آن کینه را در دل داشته تا ظهور امر جدید که مشارالیه مشاهده می نماید برادرزاده ها بامر جدید گرویده و علنا تبلیغ و ارشاد می نمایند. ابتدا به علما متوسل گشته و همینکه دانست شاه نسبت باین طایفه مخالفت دارد بهانه خوبی پیدا کرده عریضی به شاه و صدر اعظم نوشته که باعث آن فتنه عظیم گردیده است.

اولا شیخ عزیزالله ناظر امور خانوادگی میرزا بزرگ نبوده. زیرا اولادهای میرزا بزرگ (باستثنای حضرت ثمره) همه کبیر بودند و قیم لازم نداشتند. ثانيا کتک خوردن از میرزا محمد حسن هم چنانچه در

صفحه ۲۹ نوشته شده برای اشیاء سهم حضرت ثمره بود که میرزا محمدحسن به امانت دست مشارالیه سپرده بود. ثالثا میرزا محمدحسن منفردا شیخ را مضروب کردند و در آن موقع هیچیک از برادرها بجز حضرت ثمره در تاکر نبودند.

در صفحه ۱۰۰ راجع به ملازین العابدین می نویسد:
از مؤمنین به جمال مبارک بوده.

اولا به جمال مبارک مؤمن نبود. ثانيا حرکت از تاکر بعزم قلعه یک عده ای بودند و آن زمان هنوز نام بهاء یا جمال مبارک مشهور نبود و همه مؤمن به حضرت اعلی روحی فداه بوده اند.

در صفحه ۱۰۲ عبدالبهاء در مناجات به ملازین العابدین می نویسد:
گرفتار امری عظیم شدی. حتی ترک وطن نمودی.

در صورتیکه نامبرده بجز موقعیکه به همراهی حضرت ثمره تا کرمانشاه رفت در هیچ موقع از تاکر خارج نشد و به بغداد هم نرفت. ولی لطمه شدیدی خورد که طاقت فرسا بود و آن مرگ دو پسر جوانش بنام آقا علی و جعفر که باتفاق برای خرید اشیاء عروسی آقا علی به تهران آمده در مراجعت دچار طوفان شده هردو تلف شدند. این اتفاق قبل از طلوع بهاء بوده.

در صفحه ۱۰۳ راجع به عموم محمدزمان می نویسند:
ایشان هم بهائی بودند.

ایشان هم بهائی نبودند. زیرا اوایل که بهاء در بغداد بودند نامی از بهائیت نبود. گوسفند مشارالیه را هم کسی قسمت نکرد. ایشان هم دو پسر جوان را یکی پس از دیگری از دست دادند بنام علی و رضا.

حضرت عبدالبهاء که برای گوسفندان عمو زمان اینقدر اظهار همدردی و قلم فرسایی فرمودند در مناجاتهای به عموها که هریک دو جوان را از دست دادند تسلیت نفرمودند. آیا این چهار جوان که از نزدیکانشان بودند در نظر مبارک ایشان بقدر یک گوسفند هم ارزش نداشتند؟ شاید چنین بوده.

در صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹ راجع به رفتن عبدالبهاء به محبس، مشارالیه می فرمایند:

برای دیدن پدرم به محبس رفتم که از پله پائین رفتم صدای مبارک را شنیدم که فرمودند این طفل را برگردانید خوب نیست بیاید اینجا. برای او خطر دارد. مرا برگرداندند آمدیم توی حیاط محبس. ظهر محبوسین را برای تنفس از محبس بیرون آوردند. با میرزا محمود همزنجیر بودند. بر گردن مبارک زنجیر قره کمری بود. بر سر مبارک کلاهی نمدی بود که کله نداشت و بصعوبت مشی می فرمودند. من که آن وضع را دیدم بیهوش شدم. فرمودند او را ببرید منزل. مرا به بغل گرفته بودند ولی دیگر هیچ ملتفت نشدم. در خانه بهوش آمدم.

مورخ اقلیم نور در صفحه ۲۴۲ تولد عبدالبهاء را ۱۲۶۰ می نویسد. محققا اشتباه است. تولد ایشان (چند کلمه خوانا نیست) داشتند. بنا بر گفته نامبرده که در زمان این حقیر بدیعه مرآتی در قید حیات بوده مکررا شرح می داد آقایان موقعیکه در تاکر بودند بعضی مواقع که به شکار می رفتیم، میرزا عباس به کوه پیمائی با من می آمدند. به قسمی در کوه می دویدند و از سنگها بالا می رفتند که من حیرت می کردم و در واقع می ترسیدم که از کوه پرت شده اسباب خجلت من شود.

در صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ فصل پنجم از تلخیص تاریخ نبیل می نویسد از بیانات بهاءالله:

وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند (چند کلمه خوانا نیست) جناب مزبور بواسطه ثروت زیاد و نجابت نسب و شرافت حسب و کرامت و رتبه بلندی که داشتند با نهایت شادکامی و صحت و سلامت و وسعت عیش روزگار می گذراندند. برکت الهی برای عائله در آن مدت نازل بود و از هیچ جهت پریشانی نداشتند. پس از بیست سال ناگهان آن خوشبختی به بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت بضیق معیشت و تنگدستی مبدل شد. اولین خسارتی که وارد شد بواسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاکر برپا شد. با شدت تمام مهاجم گشت و نصف خانه وزیر را خراب کرد. با آنکه اساس این بنا در نهایت درجه استحکام بود زیان سیل بدنه زیبایی آن را منهدم ساخت. هرچه اثاث و امته فاخر و ثمین بود محو و نابود گشت. دشمنان جناب وزیر و نفوسیکه بایشان حسرت می بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب شد. ایشان در دربار ایران تا آنوقت دارای مناصب عالیه بودند. ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید. این پیشامدهای متتابع و بلیات مکرر اثری در رفتار جناب وزیر نکرد. ایشان در زمان گرفتاری نیز همان متانت و وقار و بخشش و احسان دوره وسعت و ثروت را داشتند. حتی با بی وفایان و دوستان لسانی خویش نیز با نهایت مهر و محبت رفتار می نمودند. تا آخرین دقیقه زندگانی با کمال ثبات و استقامت تحمل هرگونه رنج و زحمت را فرمودند.

اولا عزل میرزا بزرگ از دربار برای ازدواج با ضیاءالسلطنه بوده. زیرا بی اطلاع شاه این ازدواج صورت گرفت. پس از آنکه شاه مطلع

شد مشارالیه را از کار برکنار کرد و عمارت مسکونی ایشان را که در محله عربها بود با اثاثیه از بابت مهریه ضیاءالسلطنه که هفت هزار تومان بود ضبط کرد و او را به جبره طلاق گرفت. بعد از ضبط منزل، میرزا بزرگ به منزل مادر عیال خود کلثوم خانم که در بازارچه کنار خندق بود نقل مکان کردند و برای استرداد خانه هم ابداء نمودند. علامه هم اگر اقدامی کرد لابد برای ثلث بود. شکنجه و چوب کاری ایشان هم صحت ندارد.

قوچ حصار را هم جناب بهاءالله زمانیکه از محبس خلاص شدند برای مخارج راه فروختند. یک شاهی هم به سایر وراثت ندادند.

در صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ راجع به آحسن پسر ملا زین العابدین می نویسد: آحسن پسر عموی مبارک از مؤمنین به جمال مبارک بود و کرارا بعضی اوقات حضور مبارک مشرف شد. ایشان از ارض مقصود حامل الواحی بودند که برای احبای مازندران و تهران نازل گشته بود و در موقع شهادت غصن الله الاظهر (میرزا مهدی) در عکا بود و موقعی که غسل از دادن مشارالیه امتناع نمود آحسن حضور داشته و حضرتش را غسل داده است.

میرزا مهدی از پشت بام چند طبقه ای که سقوط کرد به قسمی متلاشی شد که غسل ممکن نبود. بدین سبب غسل امتناع کرد. و شرح سقوطش بعدا نوشته می شود.

آحسن سفر آخریکه از بغداد مراجعت می کرد جمال مبارک هفتاد لوح بوسیله ایشان ارسال داشته اند. چون صعود واقع شد آن الواح به صاحبانش نرسید. و بموجب صفحه ۱۹۹ لوح ابن ذئب چاپ تهران

جمال قدم می فرمایند بیکی از اخت های این مظلوم که من غیر جهت اعراض نموده سپردند. و همچنین در صفحه ۱۰۱ اشراقات می فرمایند یکی از منتسبین سمی بمحمد قبل حسن باین ارض آمد و در مراجعت حامل هفتاد لوح بود از برای عبادالله. بعد از ورود در ارض طا حبشش کردند و بعد او را به قریه معلومه (یعنی تاکر) فرستادند و در آن محل صعود نمود. و آن الواح را یکی از نساء آن ارض سرقت نمودن نزد اخت که در ارض طا ساکن است فرستادند و دیگر حق عالم است که آنها را چه کرده و باسم خود یا میرزا یحیی به مردم داده. لعمرالله او با مانبوده و از این امر آگاه نه.

راجع به احسن، البته مشارالیه سه سفر به بغداد و عکا رفته. هفتاد لوحی که جناب بهاءالله در لوح ابن ذنب می نویسند بوسیله ایشان فرستادند بیکی از اختهای این مظلوم سپرده و در صفحه ۱۰۱ اشراقات می فرمایند آن الواح را یکی از نساء آن ارض (یعنی تاکر) سرقت نمود به تهران نزد اخت فرستاد.

مصدق فرمایشات حضرت بهاءالله از همین هفتاد لوحی که در خیال خود فرستاده مبین و واضح است. اولاً در تاکر از ابتداء تا انتهاء هفتاد نفر مؤمن نداشته. آن عده ای که در اوایل به حضرت اعلی روحی فداه ایمان آوردند در محبس از دنیا رفتند.

ثانیا اگر آن الواح حقیقت هم داشته، به اخت یعنی حضرت عزیه نرسیده. با کمال بی شرمی می نویسد خدا عالم است که آن الواح را باسم خود یا باسم میرزا یحیی بمردم داده باشد.

اولا حضرت عزیه الواح نازل نمی کردند که آنها را باسم خود بمردم بدهند. ثانيا تمام مؤمنین به بیان اطلاع دارند در ابتداء که هنوز امر بهانیت واقع نبود تمام الواح نزولی حضرت ثمره را گرفته از روی آن بخط مبارک خودش نوشته برای مردم می فرستاد.

آحسن را هم هیچوقت در تهران حبس نکردند. مشارالیه از قرار طومارهایی که بعد از فوتش در جعبه نوشتجاتش بدست آمد سه سفر به بغداد و عکا رفته بود. این طومارها صورت اشیائی بود که برای اقوام فرستاده بودند از قبیل چند متر حریر و چند طاقه چهارقد و دستمال ابریشمی و چندین قطعه بخط حضرت ثمره و میرزا محمدعلی. این اشیاء را بنام حوا خانم و فاطمه خانم مادر میرزا محمدهادی ابقی و رقیه خانم فرستاده بودند و معلوم است قبل از اظهار امر علنی بهاءالله بوده. و فرستنده این اشیاء در طومار معلوم نبود.

و شرح کشف این طومارها هم بدین قرار است. زمانیکه آحسن مرحوم شد فرزنداناش (که دو پسر بودند بنام آعلی و زین العابدین و دو دختر بنام فروغیه و اشراقیه) میرزا فضل الله اورنگی را برای تقسیم اموالش فیما بین صغار به منزل مشارالیه عیالش نبات خانم دعوت نمودند. در جعبه نوشته جاتش برای یافتن وصیت نامبرده جستجو کردند. این طومارها در جعبه کاغذش بود. تا آن دقیقه هیچکس از این اشیاء اطلاع نداشت. حال حضرت بهاءالله حضرت عزیه را متهم می کنند.

سفر آخریکه آحسن از مسافرت همیشگی خود مراجعت می نمود، محمدعلی دانی فضل الله اورنگی (که سابق نوشتن شکارچی بود) از قله کوه مشارالیه را دید که با یک کوله بار بطرف ده رهسپار است.

بعد متوجه شد پای سنگی چیزی را بزیر خاک پنهان کرد. بعد از رفتن احسن به آن محل رفته کاوش نمود دید لوله آهنی بزرگ را زیر خاک کرده. آن را برد منزل و باز کرد. مشاهده نمود همه قطعه های خطی است. چون هیچ سواد نداشت آنرا برد منزل اورنگی و او به خواهر خود مادر فضل الله اورنگی داد.

در صفحه ۱۴۲ راجع به قبر بانو فاطمه مادر میرزا محمدهادی می نویسد در ایوان سر قبر آقا می باشد. قبر میرزا محمدهادی در ایوان سرقبر آقا هست. سنگ هم داشت. خدا عالم است که آن سنگ را برداشته. ولی مادر میرزا محمدهادی فاطمه خاتم (دختر میرزا محمد عموی حضرت ثمره) را خواهرش حوا خاتم که می نویسند بهائی بود، وی مسلمان خیلی متعصب بود. منزلش هم در فیول بود.

زمانی که به تاکر خبر رسید که از طرف دولت عده ای برای خرابی تاکر حرکت کرده اند، فاطمه خاتم چند قلم اشیاء نفیسی که داشت منجمله قلمدان و سوغات هائی که حضرت اعلی روحی فداه برای حضرت ثمره فرستاده بودند مع عبای حضرت اعلی به امانت به خواهر خود سپرد. پس از ختم غائله فاطمه خاتم از خواهرش امانت را مطالبه کرد. در جواب گفت من زمانیکه می رفتم سر پل فکر کردم همین اشیاء سبب ویرانی تاکر و پریشانی اهل تاکر شده. آنها را انداختم در رودخانه همه را آب ببرد.

حوا خاتم در هرحال فاطمه خاتم را در ایوان تکیه تاکر امانت گذاشت. بعد از چند سال دختر بزرگ حوا خاتم که عروس علامه نوری بود مرحوم شد. خواست جنازه را ببرد قم، جنازه فاطمه خاتم را هم از امانت خارج کرده برد قم و محلش معلوم نیست.

در اواخر همین صفحه می نویسد که رقیه خانم خواهر فاطمه خانم همراه میرزا یحیی به قبرس رفت. بکلی اشتباه است زیرا رقیه خانم نامزد میرزا غلامعلی پسر میرزا محمدحسن بود. مادر میرزا غلامعلی میل داشت از اقوام خود یعنی خواجهیه برای مشارالیه زن بیاورد. میرزا محمدحسن برای اعمال سابق آنها باین امر راضی نبود و همچنین مادر میرزا غلامعلی با ازدواج با رقیه خانم. هر دو هم زیاد بهم علاقه داشتند ولی آنزمان مرسوم نبود که بی اجازه والدین این امر صورت گیرد.

بالاخره میرزا محمدحسن از نج (که در نیم فرسنگی تاگر است) دختر میرزا علیرضای بزرگ، ام سلیمه خانم را برای ازدواج میرزا غلامعلی انتخاب کرد. بعد از این عروسی رقیه خانم خیلی ناراحت بود و اغلب وقت را به گریه می گذراند (مادر پدرم بانو زهرا می گفت در شب عروسی میرزا غلامعلی لاینقطع گریه می کرد و همچنین رقیه خانم).

چون زمان استخلاص مادر میرزا محمدهادی از محبس از حاجی میرزا رضا قلی التزام گرفتند که این مادر و پسر (یعنی فاطمه خانم و میرزا محمدهادی) از ایران خارج نشوند و مقصود اذیت به حضرت بود که از مفارقت عیال و یگانه فرزند رنج ببرند (البته این اذیت را با اذیت های بعدی که از برادرها دیدند قابل مقایسه نبود). در هر صورت میرزا محمدحسن از اندوه و تاثیر رقیه خانم خیلی ناراحت بود. بعد از اجازه از حضرت، او را به همراهی عمو محمد زمان به بغداد فرستاد. و این ازدواج در بغداد صورت گرفت.

و محترم خانم که ملقب به رفعت‌الله بودند در شبی که برای نقل مکان به باغ رضوان رفته بودند در همان باغ متولد شد که نام او را اول هجریه گذاردند. و در همان باغ جناب میرزا پرده از رخسار برداشته علنا اظهار امر مظهریت خود را نمودند و شرحش بدین قرار است که سریر ایشان را در خیابان باغ که در دو طرف گل معروف گل محمدی بود گذاشته، شب محرمانه خادم الله شاخه های گل اطراف را روی تخت ریخته. علی الصباح بانگ برآورد که ظهور شده و گل ها به پای مبارک سجده کردند (برای هیچیک از انبیاء و اولیاء باین واضحی معجزه ای نشده جل الخالق) و عید گل رضوان هم که حضرات می گیرند بواسطه سجده درختهای گل به پای مبارک در باغ رضوان است.

در صفحه ۱۴۳ می نویسد

میرزا محمدحسن فرزند میرزا بزرگ و خان ننه برادر ارشد ابی مبارک، ایشان به نقطه بیان و جمال اقدس ابهی مؤمن بوده است و در قریه تاکر ساکن و شغلشان حشم داری و زراعت بوده. تابستان را در تاکر و فصول دیگر در دارکلامی زیسته اند و گهگاهی هم در تهران بوده اند. ولی از درجه معلومات و اطلاعات ایشان آثاری در دست نیست. در واقعه ۱۲۶۸ هجری قمری که در تاکر قتل و غارت و کشت و کشتار بود حضور داشته و صدماتی را از ابوطالب خان برادر و عیالشان متحمل گشته اند. جناب میرزا محمدحسن بی نهایت مورد عنایت و احترام جمال قدم جل ذکره بوده اند و زیارت نامه ای از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لمرتبه اطهر فدا در شان ایشان نازل گردیده است. قوله الاحلی

طهران تاكر جناب آقا ميرزا فضل الله سليل شخص جليل مرحوم آقا
ميرزا محمدحسن عمو عليهما بهاء الله ابهى

هو الله

ای بنده آستان مقدس. الحمد لله سليل نبيل آن شخص جليلی که از بدایت
حيات تا يوم ممات مظهر الطاف جمال قدم بود و در جميع موارد ثابت
و مستقيم. هرچند علو منزلت و سمو منعبت آن بزرگوار الی الآن
مجعول. ولی عنقریب ظاهر و مشهود گردد. این از سنن الهیه است که
بندگان مبارک عاقبت علم برافرازند و عزت ابدیه رخ بنماید و شهیر
آفاق فرماید. در دوره حضرت رسوب علیه الصلوه و السلام ائمه
اطهار و خاص اخيار اعلويت در قدر و منزلت مجهول بود. حال
ملاحظه نما که چه خبر است. قنیر نوکر و غلام حضرت امیر علیه
السلام به چه عزتی شهیر و آشکار شد. اما در ایام خویش نه نامی نه
نشانی و نه ذکرى و نه ثنائى. و همچنین حواریین حضرت مسیح علیه
الصلوه و السلام اشخاصی ماهیگیر بودند و در زمان خویش بی نام و
حقیر. حال ملاحظه کن که از افق عزت ابدیه چگونه روشن و منیر.
باری زیارتی برای آن لطیفه نورانیه از قلم میثاق صادر و از قبل من
این زیارت را بر قبر مظهر او تلاوت نمائید.

زیارت حضرت آقا میرزا حسن الذی سعد الی الافق الاعلی
علیک التحیه و الثناء و علیک طبقات النور النازلہ من السماء. ایها
المنتسب الی الشجره المبارکه الثابت من سدره الرحمانیه. طوبی لک و
لانتسابک الی العتبه الربانیه. اشهد انک آمننت بالرب الاعلی و النقطه
الاولی الکیونیه الصمدانیته و الحقیقته النورانیه العلی الاعلی روحی له
الفداء من بشر الناس بطلوع شمس بهاء فی القیامه الکبری و بست بكل
صدق و صفا لما ارتفع النداء من اوج العلی شمس الحقیقته نیر الملاء
الاعلی مرکز الانوار محیط الاسرار بهاء الابهی روحی لاحبائه الفداء.

و ثبت و نبت من شجر قطبیه و تفرقت بافنان تثناء تمنو بالطاف من الله الی ابد الابد. علیک ثناء الله و علیک بهاء الله و علیک الرحمته من رب الآخر و الاولی. طوبی لمن زار قبرک المطهر وجهتک النور و ناجی ربه بقلب خافق و دمح وافق فی رمسک المطعر و علیک البهاء الابهی. محرم ۱۳۳۹ عبدالبهاء عباس

محل دفن میرزا محمدحسن در حضرت عبدالعظیم ایوان جلوی امامزاده حمزه با فرزندانشان میرزا غلامعلی و بانو شهربانو و کلثوم خانم می باشد.

در صفحه ۱۴۳ راجع به میرزا محمدحسن می نویسد که به حضرت اعلی و جمال مبارک مؤمن بودند.

ایشان به حضرت اعلی و حضرت ثمره ایمان کامل داشتند. مژده امر اخوی بزرگوارشان میرزا حسینعلی را اول ایشان به ایران آورده و سبب حیرت مؤمنین شدند. اخبار ذیل را بانو زهرا مادر پدرم و بانو افتخارالحاجیه فخریه خانم خواهرزاده حضرت ثمره از لسان مبارک حضرت عزیه خانم نقل می کردند.

میرزا محمدحسن هر سال زمستان برای دیدن برادران و خواهران به تهران می آمدند. در سالی که به بغداد رفتند و تاریخش نامعلوم است به تهران آمده به منزل حاجی میرزا رضاقلی که با حضرت عزیه هم منزل بودند وارد شدند و مشاهده کردند همه ناراحت و پریشانند. سبب را پرسیدند عزیه و فاطمه خانم بنای گریستن را گذاشتند. مشارالیه خیلی ناراحت شد. سبب ناراحتی را پرسیدند. با تاثر گفتند گویا حضرت ثمره صعود کرده زیرا مدتی است هرچه کاغذ می فرستیم جوابی نمی رسد. میرزا محمدحسن گفتند صبر داشته باشید من همین

روزها به بغداد می روم و مطمئنا مژده صحت حضرت را برای شما خواهم آورد. زیرا قلب من به صعود حضرت گواهی نمی دهد. و نرسیدن جواب شما شاید دلیل دیگر داشته باشد. میرزا محمدحسن روز بعد برای مسافرت به بغداد حرکت کردند.

چون از مآوقع اطلاعی نداشتند به منزل جناب میرزا وارد شدند و جویای منزل حضرت شدند. در جواب گفتند ایشان مدتی است اجازه نمی دهند کسی خدمتشان برسد. مشارالیه متوجه شد اتفاق غیر مترقبه ای افتاده که نمی خواهند هیچکس بخدمت حضرت برسد. و آنچه عجز و الحاح کرد که من از ایران برای زیارت ایشان آمدم و تا خدمتشان نرسم مراجعت نخواهم کرد زیرا از بی اطلاعی از حضرت عده ای ناراحت و پریشانند. خواهشمندم یکنفر خدمتشان عرض کند و ورود حقیر را به بغداد باطلاع ایشان برساند، شاید اجازه بفرمایند و برادری که از ایران برای زیارتشان رهسپار این دیار شده محروم نفرمایند. شاید فرقی مابین من و دیگران باشد. اطمینان دارم بواسطه لطفی که بمن داشتند بمن اجازه خواهند داد.

بالاخره آه گرم مشارالیه در آهن سرد آن گروه اثر نمود (و ضمنا برای مراجعتش سعی بلیغ می نمودند) و نمی توانست حدس بزند چا اتفاقی افتاده. این قوم هم متفق الکلام بودند و میگفتند اجازه نمی فرمایند. خلاصه در دل به درگاه احدیت استغاثه نمود که این باب بسته را بروی او بگشاید که بنا به قولی که به خواهرهای خود در تهران داده بود مژده سلامتی حضرت را برای آنها ببرد.

چندروزی با حال پریشان در بغداد ماندند. یکروز باتفاق جناب میرزا و پسرش میرزا عباس و میرزا محمدعلی و چند نفر از اصحاب خاص

برای گردش از منزل خارج شدند و از این عده که ملاحظه مهمان و برادری را نمی کردند بسیار ملول بودند. باز هم ملتجی بدرگاه احدیت شد که از فیض زیارت محروم نشود. در همین اثنا چشمش افتاد به هیکل مبارک حضرت که چندین قدم دورتر از آنها منفردا قدم می زدند و مبهوت و متحیر ماند و از حرکت باز ایستاد. چون چشم حضرت به میرزا محمدحسن افتاد با اشاره دست برادر مشتاق را نزد خویش خواند. دیگر آنها نمی توانستند بگویند اجازه نمی فرمایند. دست میرزا را رها کرده بی اختیار بطرف حضرت رفته خود را بروی قدمهای ایشان انداخت (و آن گروه راستگو را متحیر بجای خود گذاشت).

پس از گریه و دست بوسی رفتند منزل حضرت و حضرت تمام مآوق را از اول تا آن دقیقه برای برادر شرح دادند. تا آن دقیقه هم از آمدن ایشان به بغداد اطلاع نداشتند. عرض یک هفته خدمت حضرت بودند. بعد از کسب اجازه از جناب بهاء هم خداحافظی کرده به ایران مراجعت کردند. و خبر این فتنه عظمی را که جناب میرزا و پسر بزرگوارش برپا کردند (که بجز تخریب آئین مقدس بیان و ریختن خون بنا حق مؤمنین اولیه بدست این فرقه و شقاق و نفاق که نتیجه اش تمام ایران را مشتعل کرد که هنوز هم شعله آن خاموش نگشته و نخواهد گشت نتیجه دیگری نداشت) به ایران وارد و مژده سلامتی حضرت را به خواهرهای خود داد. از این مژده فوق العاده خوشحال و از اخبار امر دعوی خدائی اخوی بزرگ ناراحت و متاثر شدند.

در صفحه ۱۱۰ آقای ملک خسروی می نویسد
بهاء الله پنجاه سال داشتند که بوسیله میرزا یحیی مسموم شدند.

در صورتیکه حضرا بهاءالله سم در طعام ریختند که حضرت را مسموم کنند. سلطان خانم (ملقب به حضرت ورقه، دختر بهاءالله) که در آن زمان هنوز به عم بزرگوارش مؤمن بود اشاره کرد آن غذا را میل نکنند. چون جناب میرزا برای تناول آن غذا اصرار کردند و حضرت امتناع فرمودند، مشارالیه متوجه شد که به سوء نیت آنها پی برده اند. لذا برای رفع اشتباه مقدار کمی از آن غذا میل نموده فوراً منقلب شدند. حضرت آن غذا را به حیاط پرتاب کردند. سگی در حیاط بود آن غذا را خورد و بحال مرگ افتاد.

میرزا چون آن منظره را دیدند فوراً از خجلت به اندرون رفته دکتر طلبیدند. پس از بهبودی شهرت دادند حضرت ازل می خواستند جناب میرزا را مسموم کنند. مشیت الهی قرار نگرفت. هیچکس نگفت آقایان محترم، آشپز و آشپزخانه در تصرف شما بود، شما لطف فرموده حضرت را به نهار دعوت کردید. آیا ایشان سم در آستین داشتند که در طعام ریختند (امان از نیرنگ و خدعه این فرقه که مریدانشان هم این حرفها را قبول می کنند).

و بعد چندین دستمال سفید که در یک گوشه آن با نقده یا بهی الابهی دوخته بودو گوشه دیگرش خونی که از حلق مبارک حضرت بهاءالله آمده بود با انگشت مبارک منقوش، به اطراف و اکناف برای احباب که مثل حباب روی آبد، فرستادند. و نامه شکوائیه باطراف نوشتند که می خواستند ایشان را مسموم کنند. معلوم نیست این دستمال ها را کجا حاضر داشتند؟ البته کرامات پیش بینی نکرده بودند. اگر چنین است چرا آن غذا را میل فرمودند؟ خیلی محل حیرت است.

در صفحه ۱۷۷ مورخ از میرزا موسی ملقب به کلیم می نویسد:

چون در زمان سکونت در ادرنه رائه خلاف از میرزا یحیی استشمام کرد شب و روز نصیحت می نمود و دلالت می فرمود ولی تاثیری نداشت. بلکه وسواس سیدمحمد مانند سم مهلک تاثیر عجیب داشت. حضرت کلیم مایوس شد و با وجود این آرام نداشت که شاید این غبار را بنشانند و شخص معهود را ازین ورطه مهلک برهاند و از شدت غموم و هموم در آتش تاسف می گذاخت. چون ناامید شد کناره گرفت. گفت ای برادر اگر دیگران پی به حقایق نبرده، امر پیش من و تو مشتبه نیست. آن الطاف جمال مبارک را فراموش نمودی که من و تو هردو را تربیت می نمود؟ چقدر مواظب درس و مشق تو بود؟ شب و روز انشاء و املاء تعلیم می دادند و هر دم به خطوط متعدده تشویق می دادند. جمیع خلق می دانند که به چه درجه مورد الطاف بودی و چگونه تو را در آغوش عنایت تربیت فرمودند. این شکرانه آن الطاف است که با سید محمد همداستان شوی و از ظل مبارک خارج گردی؟ این است شرط وفا و این است پاس نعمت بی منتهی؟ ابد تاثیر نداشت بلکه روز بروز شخص معهود ضمیر خویش را آشکار می نمود تا آنکه جدائی حاصل گشت.

آقای مورخ تاریخ اقلیم نور:

میرزا موسی همیشه با حضرت ثمره برای اطاعت امر بهاءالله در مشاجره و منازعه بودند. یکمرتبه هم با تشدد گفتند: شما بالاخره باید به ایشان ایمان بیاورید. حضرت فرمودند به که ایمان بیاورم؟ به شخصی که تمام اوامر و فرمایشات حضرت اعلی را ندیده گرفته و زیرپا گذاشته؟ و آئینی جعل کرده که هیچ حقیقت ندارد؟ میرزاموسی بعد از این فرمایشات با کمال بی شرمی سیلی محکمی بصورت

حضرت نواخته و از اطاق خارج شد و من بعد هم هیچوقت با حضرت مواجه نشد.

آنوقت می نویسید وسوسه سیدمحمد ابوحید تاثیر عجیبی داشت که نصایح میرزا موسی اثر نکرد! متحیرم از اشتباهات و حق کشی این فرقه که چگونه این لاطانات را می نویسند.

الواح و آثار حضرت اعلی روحی فداه را راجع به حقانیت حضرت ثمره که می فرمایند انا انت و انت انا و در لوحیکه به خود بهاءالله مرقوم فرموده و سفارش اکید در حفظ مرآت ازلیه بوده همه را از یاد برده و فرمایشات خودشان را که پیشیزی ارزش در نظر اهل حق ندارد در کتاب ها نوشته به دست عوام الناس مثل خود می دهند.

در صفحه ۱۸۸ راجع به حضرت عزیه می نویسند ازلی ها ایشان را عزیه می گفتند. در صورتیکه این لقب از لسان مرآت الازلیه نازل شده و می نویسند ایشان جزئی سواد فارسی داشتند و تنبیه النائمین را که بایشان نسبت می دهند میرزا احمد امین الاطباء نوشته.

حضرت عزیه هم معلومات فارسی داشتند و هم عربی. شاهد توقعات حضرت طاهره است که به لسان عربی بایشان مرقوم فرمودند. اگر عربی نمی دانستند فارسی می نوشتند. دو توقیع بخط حضرت طاهره که به عزیه نوشته اند الحال نزد بنده (مرآتی) موجود است. تنبیه النائمین را خود عزیه نوشتند. میرزا احمد و میرزا فضل الله اورنگی بنا بفرمایش خود میرزا فضل الله باصطلاح پاک نویس کردند.

به لوح عمه حضرت عبدالبهاء اشاره کردید. بلی کتاب تنبیه النائمین جواب همان لوح است که جمله به جمله فرمایشات عبدالبهاء را نوشته و اغلاط آن را تصحیح نموده جواب می نویسند.

در صفحه ۲۱۰ جمال مبارک در لوح ابن ذنب صفحه ۱۰۰ چاپ تهران می فرمایند:

و لکن از اخت از بعد من غیرجهت آثار عناد ظاهر. این مظلوم بهیچوجه سخنی نگفته الا اینکه بنت اخوی مرحوم میرزا محمدحسن علیه بهاءالله و سلامه و رحمته که منصوبه غصن اعظم بوده او را اخت این مظلوم از نور به خانه خود برده و به مقر دیگر فرستاد. جمعی از اصحاب و دوستان از اطراف شکایت نمودند چه که این امر بسیار عظیم بود. موافق رای هیچیک از اولیای حق واقع نشد. عجب در اینکه اخت او را به محل خود برد و ترتیبات داده بمقام دیگر فرستاد.

در صفحه ۲۱۱ می فرمایند:

خطای بزرگی که از او ظاهر شد اینکه ورقه ئی که از دوست بوده و باو منسوب، لاجل عزت ظاهره به خانه دشمن فرستاد و بعد اعراض نمود و بغیر تمسک جست.

و در لوحی دیگر حضرت بهاءالله درباره کیفیت این ازدواج و بیان کراهت منظر میرزا علیخان چنین می فرمایند: ملاحظه در شخص معهود نمائید مع آنکه بر او و دون او واضح و مسلم بود که مال باطنه و جمال ظاهره در حق موجود، معذک نسبت الله قطع نموده و به نسبت مشرکین تمسک جست و ذیل الهی را از دست داد و بذیل مشرکین تشبث نمود. بکل الماس از رب الناس اعراض نموده و از

مطلع کمال و جمال دوری جسته و به میمون پیوست. و از نقای او ممنون و مسرور. و اگر جمیع ملک عالم را بنفسی از اهل بصر بدهند که شبی با مثل او در فراش بسر برد البته اقبال نکند. معذک بزخارف دنیا و اسباب آن از غصن الهی محروم ماند و باقیح صور عالم مانوس شد.

و در لوح دیگر خطاب به علی قبل اکبر می فرمایند:

ان انظر ثم اذكر في امه رحمت الی مقررها انها بدلت النور بالنار و باعت ملک الناس بقطعه من الالماس مع کمال محبت و اقبال و ادعای عرفان دعیه بیک کل الماس او را فریب داد. از حق معرض و بغیر او مقبل. این است شان دنیا و اهل آن. از اول معرض بوده و ابدا اطلاع نداشته و ندارد. چه که با ما نبوده و خضوع و خشوع بی معنی حضرات آن نفوس را بر آن داشت که اظهار ایمان نمایند. انه يعلم ما فی العدور و ما فی القلوب و هو العليم الغبير.

صفحه ۲۱۳ حضرت عبدالبهاء در لوح قمی می فرمایند قوله الاعلی. یکی از بنات اعمام از صغر سن باراده مبارک نامزد این عبد بود. چون به بغداد آمدیم عم بزرگوار به ساحت اقدس شتافت و گریه کنان رجای تحکیم و توفیق این ارتباط نمود. ولی این عبد قبول نمی نمود و عاقبت بامر قطعی مبارک قبول نمودم. معذک همواره آرزوی تجرد داشتم تا به ادرنه آمدیم. و در ادرنه که بودیم عمه خانم بزرگ چون ارتباط به یحیی داشت محض سرور خاطر آن کوشید تا آن بیچاره را به پسر صدر اعظم میرزا علیخان داد. از قرار مذکور گریه کنان و هراسان و لرزان زفت و ایام معدود نگذشت که بمرض سل مبتلی گردید و مسلولاً وفات نمود رحمه الله علیه.

مرحوم نظام الممالک در یادداشت‌های خود می‌نویسد در موقعیکه جمال مقصود در ادرنه تشریف داشتند شرحی باعزاز زین العابدین عمو مرقوم که فورا شهربانو خانم را از تاکر به تهران حرکت داده و در تهران مخارج سفر را از فروش اثاث البیت تامین و به بغداد حرکت کنید. همینکه به بغداد رسیدید نزد فلان شخص رفته و جوهی دریافت دارید و به ادرنه حرکت نمائید. و در ضمن تاکید صریح فرمودند که فوری حرکت کنید و تاخیر در حرکت جایز نیست. مرحوم ملا زین العابدین شهربانو خانم همشیره را در سنه ۱۲۸۹ حسب الامر اطهر اقدس از تاکر حرکت داد به تهران ورود نمودند و درصدد حرکت بودند که عمه از جریان مسبوق شده و او را به منزل خود برده و بانواع و اقسام حیل همشیره را که از طرف مادر با صدراعظم نسبت داشت به عقد و ازدواج میرزا علیخان در میاورد.

و در ضمن می‌نویسد لوح مزبور نزد من بوده که چندسال قبل به جناب فاضل مازندرانی دادم.

بعد می‌نویسد که من طفل بودم. روزی از تاکر به تهران آمده برای دیدن همشیره شهربانو خانم. به منزل میرزا علیخان پسر صدراعظم رفتم. مشارالیه در حیاط قدم می‌زد و من رفتم در طالار دیدنش. همشیره مرا بوسید. پس از تعارف و صرف غذا عصری بمن گفت داداش جان تو طفلی و گناهی نداری. من دعا می‌کنم و تو آمین بگو. امید است که خداوند دعای مرا بواسطه آمین تو مستجاب کند. و دست به آسمان بلند کرده و گفت خدایا این ننگ که من همسر میرزا علیخان هستم مرا بس است. خدایا مرگ مرا برسان که از این زندگانی ننگین راحت شوم. من هم نفهمیده آمین گفتم و آن روز در خدمتش بودم و

مرخص شدم و به تاکر رفتم. ولی پس از مدت قلیلی شنیدم که همشیره فوت کرده است.

در ضمن می نویسد شهربانو خانم یکسال زن میرزا علیخان بوده است و ازین وصلت بی نهایت ناراضی بوده و جوانمرگ گردید.

آقای فضل الله اورنگی جمله آخر دعا که گفت "خدایا به حاجی دانی (یعنی حاجی یحیی خان) دردی بده که درمان پذیر نباشد" ننوشته. زیرا واضح می شد سبب این ازدواج حاجی یحیی خان بوده نه عزیه.

و اما شرح ازدواج شهربانو خانم بنا بگفته بانو زهرا مادر فضل الله اورنگی از این قرار است: یکسال بعد از ارتحال میرزا محمدحسن، حاجی یحیی خان بعنوان دیدن خواهرزاده های خود شهربانو خانم و کلثوم خانم به تاکر آمد و چندروزی توقف کرد. شب قبل از حرکت بسوی تهران ما صدای فریاد حاجی را شنیدیم. برای استراق سمع به سمت درب اطاقی که حاجی و شهربانو خانم مشغول نزاع بودند شتافتیم. همینقدر صدای شهربانو خانم را شنیدم که با گریه می گفت این امر محال است. من با دشمن پدرم ازدواج نمی کنم. ولی حاجی به زور و تهدید غالب شد.

روز بعد دستور داد قاطری حاضر کرده شهربانو خانم را با اندوه و گریه سوار قاطر کرده با خود به تهران برد. شهربانو خانم موقع خداحافظی با گریه گفت دعا کنید بزودی خبر مرگ مرا برای شماها بیاورند. و با تاثر و اندوه، اشک ریزان از او جدا شدیم. و بعدا شنیدیم که حاجی یحیی خان شهربانو خانم را بمنزل خود برده به زور بعقد میرزا علیخان پسر صدراعظم درآورد. چندروز بعد شهربانو خانم

برای عمه های خود حضرت عزیه و فاطمه خانم نامه ای نوشته و فرستاد باین عنوان که "دائی مرا بیچاره و بدبخت کرد، شماها هم از من چشم پوشیدید. می دانم از سوابق این خانواده و خانواده ما از این ازدواج رضایت ندارید ولی بدانید تقدیر از من نیست. من بیچاره کجا روم به که گویم شکایت از غم دوران؟ عمه های عزیز چرا احوال من بدبخت را نمی پرسید؟"

عمه های مشارالیه قبل از رسیدن آن نامه پر سوز و گداز از خبر آمدن شهربانو خانم به تهران اطلاع نداشتند چه رسد به ازدواج او. در هر حال بعنوان مبارک باد هدیه ای تهیه کرده به منزل میرزا علیخان رفتند و برادرزاده عزیز خود را با اندوه و گریه ملاقات نمودند و او را نصیحت کرده دلداری دادند و فرمودند کاری است که گذشته. اینقدر خودت را اذیت نکن. البته قسمت اینطور بوده.

حضرت عزیه خانم بقدری از ناراحتی شهربانو خانم ناراحت شد که نهایت نداشت. ایشان فیما بین برادرها به میرزا محمدحسن بیش از همه علاقه داشتند و این دختر همان برادر عزیز بوده. راه حلی هم برای رفع ناراحتی برادرزاده نداشتند زیرا کار انجام شده بود.

باوجود اینهمه ناراحتی و رنجهایی که از این پیشامد دیدند، بهاءالله می فرمایند اخت این مظلوم سبب این ازدواج بوده (امان از این مظلوم!).

تابستان همان سال شهربانو خانم رفت افجه و برای بانو زهرا که عیال پدرش بود و خیلی هم بشهربانو خانم علاقه داشت پیغام فرستاد "من از خجالت روی آمدن به تاگر را ندارم. برادر مرا

بفرستید افجه او را ببینم." نامبرده میرزا فضل الله که آنزمان طفل بود با یکنفر را روانه افجه کرد و چندروزی در افجه نزد خواهر خود بود. آن دعا و آمین که در صفحه ۴۲ شرح داده شده در افجه انجام گرفت نه در تهران.

شهربانو خانم مسلول نشد بلکه موقع وضع حمل تلف شد. مولود هم دختر بود. با اسم مادر نامیده شد و در سن هفت سالگی درگذشت. حاجی یحیی خان را هم پیشکاری بضر بگلوله از بین برد.

مادر پدرم بانو زهرا از نامزدی کلثوم خانم و میرزا محمدهادی ابقی بارها صحبت می نمودند. ولی از نامزدی شهربانو خانم و میرزا عباس از ایشان خبری نشنیدم. کلثوم خانم برعکس شهربانو خانم با فامیل مادر بیشتر علاقه داشت. و بطیب خاطر بعد از فوت شهربانو خانم با میرزا علیخان ازدواج کرد و از هیچکس هم مصلحت نکرد.

شرحی که عبدالبهاء در لوح شیخ قمی مرقوم فرمودند که عم بزرگوار یعنی میرزا محمدحسن برای تحکیم این امر یعنی ازدواج شهربانو به بغداد آمد و در صفحه ۴۲ شرحش نوشته شده - میرزا محمدحسن یک مرتبه به بغداد رفتند برای اطلاع از سلامت حضرت ثمره که شرحش قبلاً نوشته شد. دیگر به بغداد نرفتند.

در صفحه ۲۱۷ راجع به بانو زهرا مادر فضل الله اورنگی می نویسد ایشان چهار یا پنج سال از عبدالبهاء بزرگتر بودند. مشارالیه از عبدالبهاء نه سال کوچکتر بودند. بنا بگفته خود بانو زهرا در موقع غارت تا کر ۱۴ سال داشتند. تمام وقایع زمان غارت و قبل از غارت که حضرت ثمره و بهاء الله به تا کر تشریف می بردند به خاطر داشتند و تا اواخر عمر

به حضرت اعلی و حضرت ثمره مؤمن بودند. و از حضرت ثمره توقعاتی بنام ایشان نزد بنده موجود است. البته عوام بودند و حرف زشت نسبت به بهاءالله نمی زدند و بهاءالله را "جناب میرزا" می گفتند.

روزی از ایشان سنوال کردم شما که سواد ندارید چگونه حقانیت حضرت ثمره را فهمیدید؟ فرمودند از مشاهدات خودم. چون جناب میرزا از حضرت ثمره خیلی بزرگتر بودند و زیاد بایشان احترام می گذاشتند من حس کردم که مقام ایشان (یعنی حضرت ثمره) بالاتر از جناب میرزا می باشد. بعد شرح دادند یکروز دانی من (ملا علی بابای بزرگ) آمد منزل ما. مادرم بمن گفت پدرت رفته خدمت جناب میرزا، برو باو بگو مهمان آمده بیانید منزل. من رفتم در همان منزلی که در تصرف ورثه حوا خاتم است (و دو دانگ آن متعلق به ضیاء ابقی می باشد) در اطاقیکه دو درب رو به حیاط باز می شد (و حال رو به ویرانی است). دیدم پدرم ایستاده و جناب میرزا قدم می زنند و آهسته صحبت می کنند. من پس از سلام پیغام مادرم را بپدرم گفتم. در جواب گفتند الحال خواهم آمد.

در طاقچه های اطاق به چیده بودند. جناب میرزا یک به برداشته بمن فرمودند زهرا جان این به را از طرف من بده زن عمو (یعنی مادرم) و سلام مرا برسان. بعد سفارش کردند نخوری. من فکر کردم با این سفارش می بایست به را خورد. آدمم توی حیاط مقابل درب اطاق ایستادم. همینکه جناب میرزا چشمشان بمن افتاد، گفتم می خورم. فوری به را گاز زد. جناب میرزا از اینکار من خندیدند ولی پدرم اخم کرد. جناب میرزا با خنده گفتند ادیتس نکن و یک به دیگر بمن داده فرمودند این را بده به زن عمو.

در این اثناء که ما مشغول این مذاکره بودیم حضرت تشریف آوردند منزل جناب میرزا. مشارالیه بدون اینکه کفش بپا کند با پدرم شتابان باستقبال دویدند. بعد حضرت جلو افتادند. جناب میرزا دست بسینه پشت سر ایشان و پدرم پشت سر جناب میرزا وارد اطاق شدند. در بالای اطاق یک تشک و دو متکا برای پشت گذاشته بودند. حضرت ثمره روی آن نشسته بعد به جناب میرزا فرمودند "آقا داداش بفرمائید". پدرم هنوز ایستاده بود. من رفتم منزل. نمی دانم به پدرم هم اذن جلوس دادند یا نه. جناب میرزا که بی اجازه در حضور ایشان نمی نشستند. و حال که این دعوی را از ایشان می شنوم متحیرم. در صورتیکه من عوامم، گمان می برم این دعوی بی اساس است.

در صفحه ۱۹۰ می نویسد

میرزا رضاقلی پسر میرزا بزرگ و کلثوم خانم (اخوی مبارک) نه به نقطه اولی و نه به جمال قدم مؤمن نبوده. چنانچه معلوم است از نسبت به جمال مبارک هم استیحاش داشته ولی غرضی هم نداشته است. جمال مبارک پس از استخلاص از سیاه چال مدت یکماه منزل ایشان بستری و بیمار بودند. میرزا رضاقلی اینقسم که معلوم است شغلشان طبابت بود و چون به مکه هم رفته بود بهمین مناسبت ایشان را حاجی میرزا رضاقلی حکیم می گفتند. نامبرده دو عیال اختیار کردند. اول مریم که ملقب به ورقه الحمراء بود. دوم قمر خانم دختر میرزا عبدالله خان از مریم یک اولاد داشتند مسما به زهرا ملقب به ثمره. از قمر خانم دو اولاد داشتند کلثوم خانم و میرزا تقی حکمی. قیر میرزا رضاقلی با برادرش میرزا تقی پریشان و مادرش کلثوم خانم در نجف اشرف مقبره نوریهاست.

اولا حاجی میرزا رضاقلی طبیب نبود. بواسطه علم و دانش ایشان را حکیم خطاب می کردند.

ثانیا به حضرت اعلی و حضرت ثمره ایمان کامل داشتند و هر سال روز نهم جمادی الاولی که روز طلوع حضرت اعلی جل ذکره می باشد جشن مفصلی می گرفتند (البته بعنوان روز ورود از مکه) و عباتی که حضرت ثمره بجهت ایشان فرستاده بودند فقط در همان روز از آن عبا استفاده می کردند.

ولی از ترس خیلی تقیه می کردند و جهت هم اینکه در سعادت آباد نور در مجلس عزاداری سیدالشهداء نزاعی فی مابین اهالی یالرود و تاکر اتفاق افتاد. در آن زد و خورد دونفر از اهل یالرود کشته شدند. محمولی سراج الدوله که اهل یالرود بود و باتفاق حاجی میرزا رضاقلی مستوفی دربار ناصرالدین شاه بودند و قبلا جزئی اختلاف باهم داشتند. سراج الدوله پس از شنیدن این نزاع که منجر به قتل دو نفر یالرودی شد این خبر را مغتم شمرده بحضور شاه شکایت کرد که مجددا در تاکر بابی ها بنای اغتشاش را گذاشته اند و چند نفر از اهل یالرود را که در سابق برای دستگیری بابی ها شرکت داشته به تحریک حاجی میرزا رضاقلی کشتند. شاه چون مصمم برای حرکت برای شکار بود امر کرد نامبرده را حبس کنند تا مراجعت از شکار حکم اعدامش صادر شود.

از قضایای اتفاقیه مستوفی الممالک یک دختر داشت. همان شب به درد دل سختی مبتلا و صبح مسموم شد. مستوفی الممالک این قضیه غیرمترقبه را بر بی گناهی حاجی میرزا رضاقلی تلقی کرده به سراج الدوله گفت گناه را تو کردی ولی کفاره را من دادم. بعد از مراجعت

شاه از شکار فورا به حضور رفته عرض کرد قربان این آتش را سراج الدوله روشن کرد (یعنی مسبب حبس حاجی میرزا رضا قلی او بود). افسوس من به بدترین وجهی سوختم. البته در نور فی مابین اهل تاکر و یالرود نزاعی شده و دونفرهم از اهل یالرود به قتل رسیدند. ولی حاجی میرزا رضاقلی از این قضیه بکلی بی اطلاع است و اسم بابیت هم در بین نبود و سراج الدوله چون از مشارالیه جزئی کدورت داشته سبب شد بامر قبله عالم حاجی میرزا رضاقلی را دستگیر کرده به محبس انداختم. مادر پیرش نفرین کرد، من یگانه دختر جوانم را از دست دادم. از گریه مستوفی الممالک شاه متاثر شد و فورا امر به استخلاص مشارالیه نمود. بعد از یک هفته از محبس خارج شد - از اطلاعات فخریه خانم همشیره زاده حضرت ثمره که در زمان این اتفاق بودند.

در صفحه ۲۲۸ راجع باولادهای میرزا فضل الله اورنگی می نویسد اولادان مرحوم نظام الممالک، حسن اورنگی و معصومه منتصره به پدر تاسی کرده بهائی شدند. بدیعه خانم و زینت خانم به مادر تاسی نموده ازلی ماندند. ایران خانم و فرنگیس خانم به شوهرانشان پیروی کرده مسلمان هستند.

اولا حسن اورنگی پسر فضل الله اورنگی در سنین جوانی ازلی بودند. پدرم میل داشت از بهائیها برایش زن بیاورد. ولی ایشان قبول نکردند. بالاخره با میمنت خانم دختردانی خود که از نواده حضرت ثمره است بدون رضایت پدرم ازدواج کرد. روزی در خدمت پدرم با خواهرها و برادرم نشسته بودم. پدرم راجع به بهاءالله خیلی صحبت کردند. ما هم سراپا گوش بودیم. چون جوابی از کسی نشنید، با تشدد فرمود "امیدوارم هریک از اولادهای من که بهائی نیستند جوانمرگ

شوند". بنده خندیدم یعنی از این گفته پدرم خنده ام گرفت. آقای عباس شایان پسر عمه ام که حضور داشت بمن گفت چرا می خندی؟ گفتم از فرمایش پدرم که تصور فرمودند که مردن یا زنده ماندن باراده بندگان است و غافل از اینکه هیچکس نمی تواند در این امر یعنی مرگ یا حیات دخالت نماید. برادرم گویا از ترس جوانمرگ شدن بعد از این تهدید، بهانی شد.

معصومه خانم بهانی بوده. ایران تاج خانم و فرنگیس خانم و زینت خانم مؤمن به حضرت اعلیٰ جل ذکرة و حضرت ثمره بوده و هستند. بنده بدیعه مرآتی هم از فرمایشات بانو زهرا مادر پدرم در بین خوف و رجا بودم (در صورتیکه فرمایشات ایشان چیزهایی بود که دیده و شفاها شنیده بودند). تا زمانیکه کتاب مقدس بیان را زیارت کردم و بر حقانیت حضرت اعلیٰ و حضرت ثمره یقین حاصل. مخصوصا زمانیکه در دلائل سبعة "نورا مشرق من صبح الازل" را زیارت کردم شبیه ای برایم باقی نماند.

از صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۱۹۶ راجع به میرزا محمدقلی می نویسد:
میرزا محمدقلی کوچکترین پسران میرزا بزرگ نوری بود و مادرش ترکمانیه بوده است. نسبت به جمال مبارک (اخویشان) ایمان کامل داشته و بسیار مخلص و در مصائب و نفی و سرگونی برادر شریک بوده است. در زمان حیات دو عیال اختیار کرد. اول خانم جان دختر عمه خودشان بوده و اولادان او میرزا ذکرا الله - میرزا عبدالرئوف - لقائیه خانم - قدسیه خانم عیال حسین افندی (نوه جمال مبارک از حرم کاشانی). دوم زن بغدادیه اولادانش کامل افندی - میرزا وحید - اشراقیه - میرزا منیر بودند. جناب میرزا محمدقلی همیشه مورد عنایت

جمال مبارک بوده و حضرت عبدالبهاء شرح حال ایشان را در تذکره الوفا در صفحه ۱۱۳ چنین می فرماید:

جناب آقا میرزا محمدقلی برادر صادق جمال مبارک. این شخص بزرگوار از آغاز کودکی بازادگی معروف و در وقت عروج حضرت والد تازه تولد یافته لهذا از آغاز تا انجام ایام خویش را در آغوش عنایت گذراند. از هر فکری در کنار بود و از هرذکری جز امر مبارم بری و بیزار. در ایران در مهد الطاف پرورش یافت و در عراق منظور نظر نیر آفاق بود. در حضور جمال مبارک ساقی چای بود و در مرور جمال مبارک ملازم لیل و نهار. دائما ساکت و صامت بود و بر عهد الست مستقیم و ثابت. مشغول عواطف بود و مصدر لطائف. شب و روز بشرف حضور حصول یافت و در جمیع موارد صبور و محمول تا باوج قبول رسید. بر یک تیره حرکت می کرد و در رکاب مبارک سفر می نمود. از عراق در موکب اسم اعظم توجه به اسلامبول نمود و در اثنای راه مامور به نصب خیمه و خرگاه بود. در خدمت بی نهایت همت می پرداخت و ملال و کلال نمی دانست. و همچنین در اسلامبول و ارض سر همیشه او را حال بر یک منوال می بود. تا آنکه وصیت حضرت بیعون سرگون به سجن اعظم گردید. و در فرمان مؤبدا اسیر زندان بود و راحت و زحمت و سختی و سستی و بیماری و تندرستی در حالت واحده بود و بشکرانه الطاف جمال مبارک در نهایت بلاغت ناطق و با قلبی فارغ و رخی بازغ بحمد و ستایش مالوف و در صبح و شام بحضور مشمول می یافت. و بشرف لقاء محفوظ و مرزوق و بصمت و سکوت مالوف. چون دلبر آفاق به جهان اشراق صعود فرمود ثابت بر عهد و میثاق و بیزار از مکر و نفاق در نهایت تبلبل و تضرع ایام بسر می برد و هر مستمعی را وعظ و نصیحت میکرد و ایام مبارک را متذکر و از بقای در این عالم متأثر. بعد از صعود نفسی

راحت ننمود و با نفسی مصاحبت نکرد. اکثر اوقات یگانه و تنها در لانه و آشیانه خویش بسر می برد و از فراق در احتزاز بود. روزبروز بر ضعف و ناتوانی افزود تا آنکه بجهان ابهی پرواز کرد و علیه السلام و علیه الثناء و علیه الرحمه فی حدیقه الرضوان. رمس منورش در نقیب عکا برپاست.

جناب میرزا محمدقلی خود و اولادان نیز در زمان میثاق ثابت بودند. لوح مبارک که باعزاز ایشان نازل شده شاخصه علاقه وافر حضرت عبدالبهاء بایشان است.

قوله الاعلی عموی عزیز جناب آقا میرزا محمدقلی علیه بهاء الله الابهی. ای عموی عزیز نورانی. بظهر و شب (باقی لوح ناخواناست)

میرزا محمدقلی به بهاء الله مؤمن بوده و پس از فوت میرزا پیرو وصیت نامه او و منازعه عبدالبهاء با میرزا محمدعلی بسبب ناراحتی کناره گرفته و خانه نشینی مشارالیه با وقایع صعود میرزا ربطی نداشته. چنانچه میرزا فضل الله اورنگی که در سنه ۱۳۳۰ بعکا رفته بودند مذکور می داشتند خیلی میل داشتم اولادهای میرزا محمدقلی را ملاقات کنم. مکررا از احباب جویا می شدم می گفتند ما از آنها خبر نداریم کجا هستند و چکار می کنند. گویا دو پسر و یک دختر از ایشان در قید حیات هستند.

راجع به حضرت ثمره جل ذکره و اولادها و عیال های ایشان از قول بهاء الله و عبدالبهاء چنین می نویسد:
میرزا یحیی معروف به صبح ازل پدرش میرزا بزرگ (مادرش کوچک خانم کرمانشاهی بوده بعضی ها بروجردی گفته اند). مشارالیه در

موقع فوت پدر صغیر بوده و جمال مبارک برای تربیت و سرپرستی او همه نوع زحمات را متحمل گشته اند و عاقبت آن زحمات همان بوده است که عمل نموده و در تواریخ مبارکه آتش مخالفت های او به تفصیل مذکور است و لوح ذیل که باعزاز سلمان نازل گشته گواه این موضوع است.

قوله الاعلی. ای سلمان بلاییم علی الظاهر از قبل و بعد بوده و منحصر به این ایام مدان. نفسی را که در شب و روز سنین بید رحمت تربیت فرمودم بر قتل قیام نمود. اگر از اسرار قبل ذکر نمایم مطلع می شوی که لم یزل بعضی از عباد که به کلمه امریه خلق شده اند با حق بمعارضه برخواسته اند و از بدایع امرش تخلف نمودند. ملاحظه در هاروت و ماروت نما که در عبد مقرب الهی بودند از غایت تقدیس بملک موسوم گشتند. باراده محیط از عدم بوجود آمدند و در ملکوت سموات و ارض ذکرشان مذکور و آثارشان مشهور و یشانی عندالله مقرب بودند که لسان عظمت بذکرشان ناطق بود تا به مقامی رسیدند که خود را اتقی و اعلی و ازهد از عباد مشاهده نمودند. بعد نسیمی از شطر امتحان وزید و باسفل نیران راجع شدند و تفصیل این دو ملک آنچه مابین ناس مذکور است اکثری کذب و از شاطی صدق بعید است و عندنا علم کل شیء فی الواح عز محفوظ و معذک احدی بر حق اعتراض ننمود از امم آن عصر که حق جل کبریائه بعد از بلوغ این دو ملک بمقامات قدس قرب که چرا این مقام را اخذ فرمود).

سال تولدش در سنه ۱۲۴۷ قمری در تهران و موقع صعود جناب میرزا بزرگ ۸ سال داشته. وفات در یوم دوشنبه ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳۰ هجری قمری از شهر ماغوسا در جزیره قبرس در سن ۸۴ سالگی بوده است. میرزایحیی در قبرس در کوچه ئی که بنام کوچه

ازل معروف است منزل محقر بسیار کوچکی داشته که در آن زندگی و خود را در مدت حیات بنام شاعر ایرانی و مسلمان معرفی نموده بود. قبرس باآنکه بعد از جنگ بین الملل اول جزو متصرفات انگلیس درآمد و حریت کاملی در آن حکمفرما بود مع الوصف خودش قبل از جنگ و چه اولادان و پیروان او بعد از جنگ جرات اینکه خود را بایی و یا ازلی معرفی کنند نداشته اند بلکه مردم آنها را بنام مسلمان می شناخته و اکنون هم نوه او میرزا جلال که صاحب کتابخانه ای است در قبرس و معروفیتی دارد بنام شخصی مسلمان و نوه یک مرد شاعر ایرانی باسم ازل می شناسند. یعنی میرزا یحیی را شاعر ایرانی و شخصی مسلمان می دانند که در یک قرن قبل به قبرس آمده است. بهمین مناسبت پس از فوت او اولادان او را در قبرستان مسلمین مدفون ساخته اند. ولی میرزا جلال نوه او اخیرا جسد ایشان را بجای دیگر نقل نموده است. این محل در ۲۰ کیلومتری خارج شهر فاماگوستا (ماغوسا) در سر راه اسفالته نیکوزیا که تقریبا ۱۵۰ متر از جاده مزبور دور است واقع شده و اطراف آن اهالی قبرس سکونت دارند.

ازل با اینکه از کودکی در ظل تربیت جمال مبارک بوده مع الوصف بواسطه حب جاه و مقام مخصوصا بتحریک سیدمحمد اصفهانی محبت های برادر را نادیده گرفته شروع به مخالفت نمود که شرح آن در متون تاریخ امر مدون و مندرج است. قتل میرزا اسدالله دیان که از مؤمنین اولیه بود بفتوای او در بغداد بدست نوکرش میرزا محمدمازندرانی صورت گرفت. حضرت عبدالبهاء در لوح جناب ناظم العلماء چنین می فرمایند: ولی عجب در آن که بعضی از اهل ایران هنوز در زاویه نسیان معتکف و در خواب بی پایان مستغرق. با وجود اشراق شمس در سماء سرا نزد بی خبران ذکر یحیی نمایند که چنین است و چنان. باوجود آنکه شخص معلوم موجود و مشهود اقلا طالبان

قدم رنجه فرمایند و به قبرس شتابند تا به دیده خود ببینند که در چه حال و اولاد در چه اطوار و به گوش خویش شنوند که زبان الکن و بیان بی تبیان. نه نطقی نه بیانی نه حکمتی نه اسراری نه بدیع انکاری. و اگر ذهاب و ایاب نتوانند از اهل قبرس استفسار نمایند که آن نفس موهوم با وجود حریت معلوم چهل سال در جزیره آیا نفس واحدی را تبلیغ و تقلیب نموده و یا اثری از اقتدار در امری از او ظهور نموده؟ جمیع اهالی جزیره شهادت می دهند که الکن و ابکم است لکن نفوسی از اهل اوهام در ایران او را طوطی شکرشکن خوانند و ورقاء مخموش الحان نامند. فبئس ما ظنو فبئس ما اعتقدوا باری ذرهم فی حوضهم یلعبون.

میرزایحیی که حضرات ازلی ها او را حضرت ثمره می خوانند زندهای زیادی گرفته است و اولادان او از زندهای متعدده بدین قرار است.

پس از شهادن حضرت رب اعلی از طهران به تاکر رفته و در سن ۱۹ سالگی با دختر عموی خود که مسما به فاطمه خانم که حاجیه خانم هم می گویند (دختر میرزا محمد و طلان خانم) ازدواج نمود و از این وصلت یک اولاد بوجود آمد که نام او میرزا هادی ابقی بوده است. این مادر و فرزند ساکن تاکر بوده اند.

از رقیه خانم خواهر حاجیه خانم پنج اولاد: محترم خانم – میرزا وحید – میرزا تقی – مریم خانم – فوادالله (این دونفر خواهران حوا بودند).

از پدر جهان خانم که تفرشی بوده دو اولاد داشت. میرزا محمد که او را بیان الله می گفتند و طلعت خانم عیال شیخ احمد روحی کرمانی پسر ملامحمدجعفر کرمانی صاحب هشت بهشت در فلسفه بیان و ترجمه کتاب حاجی بابا.

از عیال کرمانشاهی یک اولاد میرزا نورالله و ابن میرزا نورالله دختری دارد مسماه به خانم گل که زوجه مترجم همایون است. مترجم همایون گاهگاهی در روزنامه ها برضد امر مقالاتی نوشته است.

از ملکه خانم شیرازی ۴ اولاد: میرزا احمد ملقب به بهاج - میرزا عبدالعلی - نوروزعلی - صفیه خانم عیال میرزا آقاخان کرمانی که صاحب صدخطابه، آئین اسکندری، سه مکتوب، رساله هفتاد و دو ملت و خلاصه البیان است. میرزا احمد و آخر ایام به جمال مبارک مؤمن شده تا دم آخر ثابت ماند.

از عیال بغدادی یک پسر رضوانعلی.

دختر ملاعبدالفتاح معروف و بقولی دختر ملا عبدالغنی زن دیگر که دختر میرزا حیدرقلی نمدساب و خواهر خانم جان بوده حال معلوم نیست که خواهر امی بوده یا ابی و شاید اسم او فاطمه بوده است.

زن ملامحمدمعلم نوری که در قلعه طبرسی شهید گشته.

رقیه دختر اعرج اصفهانی.

نساء خانم طهرانی.

قائمه که اهل بلده و در صفحه نور همراه حضرت طاهره بوده است.

فاطمه خانم دختر ملاحسین روضه خوان اصفهانی.

همشیره ملارجبعلی قهپیر که حرم منقطعه حضرت نقطه اولی بوده. فاطمه خانم در اواخر ایام از دوچشم نابینا و قبرش در امامزاده معصوم است. فاطمه خانم در غیبت بهاءالله به عقد میرزا یحیی درآمد.

از صاحب جان اصفهانی یک پسر بنام میرزا روح الله.

میرزا یحیی در سال ۱۲۶۸ که میرزا ابوطالب با قشون به نور می رود در تاکر بوده. زن و فرزند را گذاشته فرار بسمت قشلاق نور مازندران و از آنجا بلباس درویشی به رشت و قزوین و سپس به کرمانشاه و موقعیکه حضرت بهاءالله در بغداد تشریف داشتند به بغداد می رود. در این مدت همیشه از ترس جان با لباس مبدل بحال اختفاء بوده است.

در صفحه ۱۹۶ راجع به حضرت ثمره می نویسد جمال مبارک برای تربیت و سرپرستی او همه نوع زحمات را متحمل گشته در صورتیکه زحمات ایشان را چنانچه نوشتیم از سنین شیرخوارگی با مادر بهاءالله بوده تا زمانیکه آن بانو به کربلا رفته و در آنجا مقیم شد. گویا دو یا سه سال قبل از طلوع حضرت اعلی جل ذکره بوده. چون به حضرت فوق العاده محبت داشتند، بهاءالله با مادر لطفی نداشتند. شاهد گفتار بنده اینست که نام آن بانو در آثار و الواح آنها نیست. آن بانو هم چون بی مهری پسر بزرگوار را دیدند بعد از فوت پسر کوچک خود میرزا مهدی، سهم نامبرده را از موروث پدر از بهاءالله گرفته زندگانی در غربت را به زندگانی در جوار اولاد بی مهر و محبت ترجیح داده رهسپار کربلا شده و در آنجا ماندند و در سال طلوع حضرت اعلی بمرض طاعون درگذشتند.

حضرت بهاءالله که عاشروا مع الادیان نازل فرمودند بواسطه محبت مادرش بحضرت ثمره از مهر مادری چشم پوشیده. آنوقت می گوید که بید رحمت او را (یعنی حضرت ثمره را) تربیت نمودم و بر قلم قیام نمود.

اما شرح استخلاص بهاءالله را چنانچه قبلا وعده دادن ذیلا می نویسم.

چون کلثوم خانم و دو دخترش حضرت عزیزه و فاطمه خانم واسطه استخلاص مشارالیه از محبس بودند، آقای ملک خسروی از توضیح آن خودداری کرده. و شرحش را فخریه خانم از قول بانو عزیزه می فرمودند بدین نحو است:

حضرت بهاءالله در محبس بمرض اسهال مبتلا شدند که امید شفا برایشان نبود. و در آن اوان هم مسئله دونیت در بین نبود. خواهرها یعنی حضرت عزیزه و فاطمه خانم چون از کسالت ایشان مطلع شدند متاثر شدند. با تضرع مادر خود کلثوم خانم را راضی کردند ما باتفاق برای شفاعت نزد صدراعظم بروند (کلثوم خانم در دیانت اسلام خیلی متعصب بود و هیچوقت با مرد نامحرم تکلم نمی کرد حتی از پسرهای شوهر خود رو می گرفت). درهرصورت با عجز و التماس ایشان را راضی کرده رفتند نزد صدراعظم و یک طاقه شال کشمیری و صد تومان پول و یک جلد کلام الله مجید بخط میرزا بزرگ (که تاریخ تولد همه اولادهای میرزا بزرگ در آن نوشته شده بود) برای صدراعظم بردند.

خواهرها دور صدراعظم گشته دست و پای او را بوسیدند. کلثوم خانم به صدراعظم گفتند اگر در زمان صدارت شما که اهل نور هستید یکنفر از اعیان زاده های نور در حبس بی طیب و پرستار تلف شود بعدا مردم درباره شما چه خواهند گفت؟ بهرزبان و تدبیری بود صدراعظم را حاضر کردند که برای شفاعت نزد شاه برود و نزد شاه رفته شفاعت کرد. شاه گفت نوری را به نوری می بخشم ولی پس از بهبودی نباید در ایران بماند و باید به بغداد تبعید شود.

بعد جناب بهاءالله را به منزل آورده خواهرها با مهربانی زایدالوصف از ایشان پرستاری نموده تا بکلی مرضش مرتفع شد و با صحت مزاج با خانواده بسمت بغداد حرکت کرد. با این تفصیلات آقای ملک خسروی می نویسند مریم از ایشان پرستاری کرد تا بهبود حاصل کردند. در صورتیکه در زمان کلثوم خانم، مریم در آن خانه اهمیتی نداشته و منزل هم مال شخص کلثوم خانم بوده و بی اجازه ایشان هیچکس نمی توانست کسی را بخانه بیاورد.

از صفحه ۱۹۶ تا ۲۰۹ راجع به حضرت ثمره مع اولادان و حرم ایشان می نویسد.

اولا موقع ارتحال میرزا بزرگ، حضرت سه سال داشتند.

ثانیا صعود ایشان ۱۲ جمادی الاولی ۱۳۳۰ بوده که شاعر می فرماید

برج اول دوم عشر وسط
وقت طلوع آفتاب گشت غارب در جهان شمس
و ازل شد در حجاب

سال هفتاد بیانی بود این اعظم صعود
هم ز هجرت سال نغز آید او اندر حساب

اینکه می نویسد ازل در قبرس در خانه محقری زندگانی می کرد صحیح است. ولی با آن خانه محقر ناله و ندبه نکرد که در اخراب البلاد مسکن دارم با آن قصر پاشا و بهجیه.

اینکه می نویسد ازل خودش را مسلمان و شاعر ایرانی معرفی می کرد، گویا آقای ملک خسروی کتاب نقطه الکاف مستر ادوارد براون انگلیسی را نخواندند که مفصلا می نویسد و شرح می دهد رفتن بعکا و قبرس را بدین قرار:

زمانی که از بیروت خواستم به عکا بروم بهائیان بیروت گفتند باید اجازه بگیری. تلگرافی اجازه خواستم، جواب آمد یتوجه علی المسافر (عین همین جواب تلگرافی برای ابراهیم بیگ که می خواست بعکا برود آمده بود). فوراً حرکت کردم. چون وارد عکا شدم در مسافرخانه ای به پیشنهاد بهائی ها منزل کردم. روز بعد با راهنمایی یکنفر بهائی خدمت بهاء الله مشرف شدم. بعد از مهربانی زیاد فرمودند آمده اید این مسجون را ببینید. ما با کسی جنگ نداریم و با جنگ و خونریزی مخالفیم. می گوئیم صلح باید عالمگیر شود. همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار. مگر این حرفها عیبی دارد (بلی عیب در اینست که بدستور حضرت صلح دوست، اکثر مؤمنین اولیه را شهید کردند و حال اینگونه نطق می فرمایند. البته این صلح برای مناطق خارج از بهائیت می باشد). سه مرتبه خدمتشان مشرف شدم و همان فرمایشات روز نخستین بود.

بعد از اجازه به بیروت آمده بدون تلگراف اجازه به قبرس رفتم. چون نشانی منزل حضرت ازل را داشتم روز بعد بدون واسطه خدمت صبح ازل رسیدم. پانزده روز در قبرس ماندم. روزی یکمرتبه مشرف می شدم، یکساعت در حضورشان بسر می بردم و با یک دنیا علم و حکمت مراجعت می کردم. یکروز از اتفاق نفاق مابین ازلی و بهائی از ایشان سنوال کردم. خیلی افسرده شدند و جوابی ندادند و من بعد از این مقوله سنوالی نکردم. یکروز هم با اداره حکومتی رفتم. در دفتر حکومتی آنچه از روز ورود صبح ازل به قبرس تا آن روز موجود بود استخراج کردم. انشاءالله بعدا در کتابی جداگانه شرح خواهم داد.

اما اسم شاعری در میان نیست یعنی ادوارد براون در این خصوص چیزی ننوشته. البته اشعار زیادی از حضرت ازل موجود است ولی نام شاعری نداشتند.

آقای ملک خسروی - چرا این همه کتب فارسی و عربی حضرت صبح ازل را ندیدید؟ فقط اشعار را دیدید؟ کتاب نور که در مقابل قرآن و عربی است (و بهاءالله بمرفوع ملامحمدجعفر نراقی می نویسند شرحی که راجع باین عبد در کتاب نور نوشتند و من خود را لایق آن مقام نمی دانم).

و شرحی که راجع به دفن عرش مقدس حضرت ثمره نوشته اید که در قبرستان مسلمین دفن کردند و تازگی آقا جلال که از نواده ایشان است بمحل دیگر برده اطاقی بنام مقبره برایشان بنا کرده.

اولا هرکجا آن عرش مقدس را دفن کنند عرش الله است. آقا جلال تاسی به شوقی ربانی شما نکرده که جسد خاک شده میرزا بزرگ را

به عکا ببرد. آیا در قبر میرزا بزرگ بعد از صدسال بلکه متجاوز، استخوان خورده نی باقی بود که بعکا ببرند؟

محل دفن عرش مقدس حضرت ثمره از اول در همان مکان بوده که الحال هست. هیچکس آن عرش مقدس را نقل و انتقال نداده. این فرمایشات مورخ اقلیم نور یا از غرض است یا بی اطلاعی از جریان امور.

شرح محل دفن حضرت ثمره بدین قرار است:

شخصی بنام یاحقی از مؤمنین ارومیه سه سفر برای زیارت حضرت به قبرس رفت. در دفعه اول در همان خانه محقری که آقای ملک خسروی بطور شماتت نوشته اند به زیارت نائل شد. پس از مراجعت به ارومیه از بین مؤمنین آن سامان مبلغی بعنوان حق الله جمع آوری نموده بعد از چندی مجدداً به قبرس رفته زمینی که الحال محل دفن آن عرش مقدس است را خریداری کرد و قباله را بنام حضرت تنظیم و خدمتشان تقدیم نمود که برای حضرت و آقازاده ها نزدیک هم ساختمان شود. حضرت چون عمل را انجام شده دیدند هیچ نفرمودند.

چون مؤمنین اصفهان از این جریان یعنی خرید زمین مطلع شدند مبلغی فیما بین خود تهیه نموده برای آقای حاجی میرزا هادی دولت آبادی اعلی الله مقامه فرستادند که خدمت حضرت بفرستند برای ساختمان آن زمین. مرفوع دولت آبادی گویا این مطلب را کتبا خدمت حضرت نوشتند. چون خط حضرت موجود است که مرقوم فرمودند من در آخر عمر نمی خواهم خود را به مال دنیا آلوده کنم. شما آن وجه را

برای صاحبانش پس بفرستید. اگر قبول نکردند میان مستحقین مؤمنین تقسیم کنید.

بعد از صعود حضرت یکی از دخترهای ایشان موسوم به رفعت الله گفتند این زمین الحال مال وراثت است و آن مقداری که سهم من می شود عرش حضرت را آنجا دفن کنید. و بگفته ایشان عمل شد.

سفر سوم که یاحقی به قبرس رفت بعد از صعود بود. بعد از ورود متوجه شد حضرت قبل از صعود به والده خانم (بدر جهان) فرمودند این روزها مسافر از ایران باین ارض خواهد آمد. چند جلد کتاب جدا گذاشته ام با یک دست لباس من به آن مسافر بدهید. بدر جهان خانم بفرموده حضرت کتابها و لباس را به یاحقی دادند. مشارالیه با وجهی که همراه داشت جزئی مصالحی تهیه نموده محل دفن آن عرش مقدس را مانند قبرهای عادی درست کرد و یک جزئی فاصله هم پایه هائی کوبیده و سیم خاردار کشید.

در سال ۱۳۲۸ بانوان دولت آبادی فخرتاج و قمرتاج که بعزم زیارت به قبرس رفتند باتفاق آقای جلال اطافی در آن محل بنا کردند. بعدا بانو عطیه روحی هم به زیارت رفته با کمک مؤمنین تهران و اصفهان و نطنز قرار حصار دور زمین را باتفاق آقای جلال گذاشتند.

حقیر چون سعادت همنوز یار نکرده که زیارت آن عرش مقدس (که) آمال همه مؤمنین به حضراتش می باشد) مشرف شوم بیش از این نمی توانم شرح بدهم. اگر گوش شنوا و وجدان سلیم باشد همین اندازه در جواب معترضات آقای ملک خسروی کافی است. ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو؟

شرح رفتن یاحقی به قبرس و خرید زمین و زحمات یاحقی را بانو فخریه خانم از بانوان رقیه خانم و بدرجهان خانم که در زمان صعود حیات داشتند می فرمودند.

آنچه را مؤلف راجع به عیال و اولادهای حضرت ثمره نوشته اغلب اشتباه است.

دفعه اول در تاکر با دختر میرزامحمد عموی خودشان فاطمه خانم ازدواج کردند. ثمره این ازدواج دو پسر بود بنام محمدهادی و محمدحسین. محمدحسین در موقع اسارت در بین راه تلف شد.

و با دختر میرزا حیدرقلی هم در تاکر ازدواج کردند و از ایشان اولاد نداشتند.

بعد با حضرت قانته (که مؤلف می نویسد اهل بلده بوده قبلا شرح دادم ایشان اهل اصفهان بودند) و آقا میرزا نورالله معروف به آقای نور اولاد ایشان است.

از ملک جهان خانم، آقایان میرزا عبدالعلی و میرزا احمدبهاج و میرزا رضوان الله و بیان الله.

از رقیه خانم دختر میرزامحمد که شرحش قبلا نوشته شده، آقایان تقی الدین و عبدالوحدید و فوادالله و بانوان رفعت الله و مریم سلطان.

از بدر جهان خانم که به والده خانم معروف بود دو دختر بنام طلعت الل و صفیه خانم.

صاحب جان اصفهانی هم عیال آقا میرزا نورالله بوده. میرزا روح الله هم پسر آقای نور است.

این بانوانی که آقای ملک خسروی شرح داده اند ابا در خانواده حضرت نبوده بکلی بی اساس است.

با خواهر ملارجبعلی قهیر هم ازدواج نکردند. آن بانو چندسال آخر عمر در منزل فخریه خانم همشیره زاده حضرت ثمره بود. در همان منزل هم مرحوم شد. از قراریکه خودش شرح داده بود حضرت بهاءالله برای ازدواج با ایشان خیلی مصر بودند. مشارالیهها خدمت حضرت شکایت کرد. حضرت بواسطه رفع غائله او را بعقد ابوحید در آورد. باو گفته بود اگر من شوهر نکنم بهتر است. حضرت فرمودند فساد خواهد شد. و اگر حضرت هم با ایشان ازدواج می کردند در کارهای ایشان چون و چرا جایز نبود.

عبدالبهاء در لوح ناظم الحکماء قلم را جرین داده نسبت به مرآت حقیقت خیلی تند می رود و شرحش قبلا نوشته شده. اولاً از اشراق شمس می نویسد (گویا منظور بهاءالله است) در هیچ دوره در یک زمان دو شمس طالع نشد. در این زمان شمس حضرت اعلی جل ذکره بوده. برای موعود بعد هم دوهزار و یک سال معین فرمودند. و ثانیاً همان یحیی ایکه بفرموده عبدالبهاء الکن و ابکم بوده شخصی بود که علمای درجه اول مانند محمدجعفر کرمانی و ملامحمدجعفر نراقی و ملا رجبعلی قهیر و حاجی میرزا هادی دولت آبادی و آقا سید مهدی

سرلتنی و آسید حسین کاتب حضرت اعلیٰ (که نامه ای به حضرت قائمه توشته و در کتاب الواح گراور شده شاهد است بر ایمان مشارالیه نسبت به حضرت ثمره) و آقا شیخ هادی نجم آبادی (که در بغداد خدمت بهاءالله هم رسیده و در مراجعت در رد مشارالیه کتابی نوشته بنام تحریرالعقلاء) و نام بعضی ها درست معلوم نیست (نه مثل حضرت بهاءالله که مانند دلاک باشی و سقا باشی و قهوه چی و صابون چی و قناد و سلمانی ایمان آورده باشند) و می فرمایند در صورتیکه حضرت اعلیٰ جل ذکره توفیعیکه بایشان مرفوم فرمودند می نویسند اگر یک نفر از اهل بیان باقی نماند تو خودت را حفظ کن. ایشان نخواستند از فرمایشات حضرت اعلیٰ تخطی نموده بساط تبلیغ بگسترانند.

و اینکه راجع باولادهای ایشان می نویسند، البته ایشان اولادی تربیت نفرمودند که در پشت بام برای تجدید ملاقات دختر همسایه رفته سقوط نماید، آنوقت با سوز و گداز بنویسد برای مناجات به پشت بام رفته سقوط کرد.

گویا حضرات تمام ناس را نادان تصور فرمودند. نویسند های این سرگذشت بدانند هرکس مناجات با قاضی الحاجات می کند درب اطاق را بسته و چراغ را خاموش می کند و در کمال خضوع و خشوع بهر مبدنیکه ایمان دارد رو بهمان مبدء نشسته مناجات می کند. به پشت بام نمی رود که سقوط کرده بقسمی متلاشی شود که غسل از تغسیل امتناع نماید. و آنگهی شبها که قاضی الحاجاتان (یعنی بهاءالله) نزد خودتان بود. برای چه به پشت بام رفتی که سقوط کرده پدر بزرگوارت را محزون و متالم و برادر مهربانت را به سوز و گداز

و اداری که در سوگ تو مناجات نوشته به مادر عزیزت تسلیمت بگوید؟
یاللعجب از این شعبده بازی ها که انتهایش نامعلوم است.

در صفحه ۱۹۹ می نویسد

با حریت جزیره قبرس نه خود ازل و اولاد و پیروانش جرئت اینکه
خود را بایی یا ازلی معرفی کنند نداشته
که شرح آن قبلا نوشته شد. مگر مؤمنین اولیه مانند ملارجبعلی قهیر
و برادرش میرزا علی محمد سراج و جناب آسیدمحمد ابا وحید میرزا
احمد کاشی و سید اسمعیل و دو برادر بدرجهان (عیال حضرت ثمره)
و چندین نفر دیگر که کاملا اسامی آنها را بخاطر ندارم بدستور
حضرت مراد شما یکی در کربلا و دو نفر در بغداد و سه نفر در عکا
یا ادرنه بقتل نرسیدند؟ در این صورت مؤمنین چگونه جرئت داشتند
که خود را علنی معرفی کنند؟

در صفحه ۲۰۰ راجع بقتل دیان می نویسد بفتوای حضرت ثمره در
بغداد بدست نوکرش ملامحمد مازندرانی صورت گرفت. دیان را
حضرت اعلی جل ذکره کاتب آثار حضرت ثمره تعیین فرمودند. از
شش نفری که قبل از جناب میرزا اظهار این امر عظیم را نمودند اولی
دیان بود. بعد از این ادعا حضرت ثمره راجع به دیان پس از لعن می
نویسند *سیظهر محمدا عن العمان و یضربک بالسیف ایها الدنی الادننا*.
یکسال بعد از این میرزا محمد مازندرانی که گویا از مردان خودش
بوده او را با سیف بقتل می رساند و بعدا هم میرزا محمد در دستگاه
بهاءالله مشغول خدمت بوده و کسی هم برای قتل دیان از او مؤخذ
نکرد.

در صفحه ۲۰۳ می نویسد

میرزا بهاج پسر حضرت ثمره او آخر ایام به جمال مبارک مؤمن و تا دم آخر ثابت ماند.

نامبرده دو دختر داشت که در بیروت تحصیل می کردند. آقای بهاج برای دیدن دخترهای خود به بیروت می رفتند. چون آقا جلال در گمرک عکا کارمند بودند برای دیدار ایشان از بیروت به عکا رفتند. یکروز عبدالبهاء ایشان را دعوت فرمودند و عکاسی را احضار کرده با نواده های خود عکسی از ایشان برداشته برای محافل فرستاده و نوشتند پسر حضرت ثمرع بهانی شده. برفرض هم بهانی شده باشد، لطمه ای به امر حضرت وارد نمی آید. مگر پسر حضرت نوح با بدان نشست، خاندان نوبتش گم شد؟ ایشان هم چندروزی با حضرت عبدالبهاء معاشر بودند.

نمی دانم آقای ملک خسروی موقع نوشتن این تاریخ حواسشان کجا بود که اینقدر پرت و پلا نوشتند. راجع به حرکت حضرت ثمره از ایران یکجا می نویسند زمانیکه ابوطالب خان وارد تاکر شد با لباس درویشی زن و فرزند را گذاشته فرار کرد، یکجا از فرمایشات بهاءالله می نویسند زمانیکه من می خواستم از تهران بعزم بغداد حرکت کنم اخوی هم خواست (یعنی حضرت ثمره) همراه من به بغداد سفر کند من مانع شدم و گفتم مقصر دولت منم مرا تبعید می کنند تو چرا می آیی؟ پس از آنکه وارد بغداد شدم چون بعد از من نمی توانست زندگانی کند در بغداد بمن پیوست.

یکجا می نویسند

زمان استخلاص بهاءالله با دشمنان همکاری کرده آن لشکر جرار را به نور فرستادند و باعث خرابی تاکر شدند.

آقای ملک خسروی با این سه بر کذب فرمایشات مرادتان و خودتان را امضاء کردید. در قدیم می گفتند خبر اگر دو تا شد کذب است. اینجا سه شده.

در صفحه ۱۶۰ رفتن بهاءالله را به سلیمانیه و همچنین مراجعتشان را می نویسد ولی نه دلیل رفتن را شرح می دهد و نه سبب مراجعت را.

تشریف بردنشان بدین دلیل بود. چون هنوز بر حسب ظاهر راجع به مظهریت خود چیزی نگفته بودند ولی محرمانه گوشزد اصحاب خاص می فرمودند. بعضی از مؤمنین بصیر که اطلاع از احکام بیان داشتند از فرمایشات ایشان متحیر بودند. بالاخره طاقت نیاورده یکروز یکی از مؤمنین خدمت حضرت ثمره عرض کرد که حضرت رب اعلیٰ جل نکره بشارت موعود خودشان را باین زودی ها ندادند. اکنون بهاءالله زمره هایی می کند که باعث حیرت همه مؤمنین است.

حضرت ثمره بهاءالله را احضار فرموده بعد از نصیحت زیاد فرمودند دست ازین حرفها بردارید. بنظرم خیال دارید اعمال خلفای راشدین را تجدید کنید. بهاءالله از جمله آخر کدر شده شبانه قهرا بطرف سلیمانیه حرکت کردند. پس از مدتی چون وجوهی که همراه برده بودند تمام شد عریضه ای خدمت حضرت ثمره نوشته و برای مراجعت اجازه خواستند. عین نوشته ایشان که موجود است *فَسُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي* بما طردنی من قریبک اماکنت بعوضته فی بابک اماکنت طیرت فی برک فارحم ابن امتک. بعد حضرت ثمره اجازه مراجعت ایشان را می دهند.

چنانچه در اواخر ایقان خودشان (یعنی بهاءالله) مرقوم فرمودند شاهد بر این نوشته ها می باشد:

این عبد در اول ورود باین ارض چون فی الجمله بر امورات محدثه بعد اطلاع یافتم از قبل مهاجرت اختیار کردم و سر در بیابان فراق نهادم که محل اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضر احدی نشوم و علت حزن قلبی نگردم. باری دو سال و حده در صحرای هجر بسر بردم. قسم بمری کل وجود که این مسافرت را خیال مراجعت نبود و این مهاجرت را امید موصلت نه. تا آنکه از مصدر امر حکم صادر شد و لابد تسلیم نمودم و راجع شدم.

بتاریخ ۱۳۴۹/۷/۲ با بدی خط نوشته شد. از خوانندگان ملتس دعا می باشم. طالب حق و حقیقت – بدیعه مرآتی

نسخه برداری از روی اصل به تاریخ اوت ۲۰۰۴ توسط
کاتب رحیم ثمیم؛

امید است که مقبول درگاه حق باشد